

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انسان جاری

حدیث رویش و بالندگی انسان

سید مسعود پور سید آقایی

سرشناسه	: پورسیدآقایی، مسعود، ۱۳۳۸-
عنوان و نام پدیدآور	: انسان جاری/ مسعود پورسیدآقایی.
مشخصات نشر	: قم: لیلۃ القدر، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۳ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۷۸۰۳-۵۰-۲: ریال: ۱۸۵۰۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتاب نامه
موضوع	: انسان (اسلام)
موضوع	: انسان (عرفان)
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۹ الف۹/۲/۲ BP۲۳۶
رده بندی دیوبی	: ۲۹۷/۴۶۶
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۱۷۱۱۴۵



نشرات لیلۃ القدر

انسان جاری

سید مسعود پورسیدآقایی

انتشارات لیلۃ القدر ۷۷۱۲۳۳۲۸ - ۲۵۱

نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۹

چاپ: پاسدار اسلام

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۸۵۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۸۰۳-۵۰-۲

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲ / نمابر: ۰۲۵۱-۷۷۱۷۳۷۸

کلیه حقوق این اثر متعلق به ناشر است.

به روح بلند ققنوس وادی ولاء و سیمرخ قلّه رضا،
شیخنا الاستاد آیه‌الله علی صفایی حائری رحمته

باز امشب چشم‌هایم بوی باران می‌دهد
یاد آن پیر خراباتی صفایی می‌دهد
یاد آن درویش سرمست اهورایی به‌خیر
آن‌که سرتاپای او عطر علی را می‌دهد
دست ما و دامن آن رهرو کوی رضا
آن‌که خاکش پیش رندان بوی حائر می‌دهد

«انسان جاری» طرحی است برای جریان فکری و رویش و بالندگی
انسان. جرقه‌های اولیه این طرح به اوایل پیروزی انقلاب و سال‌های
آغازین آشنایی با حضرت استاد و هجرت از دانشگاه به حوزه بازمی‌گردد
که بعدها در سال ۱۳۶۰ به صورت نوشتار درآمد و در سال‌های حدود ۷۰
به مناسبت تدریس در دانشگاه صنعتی شریف بازنگری و تکمیل شد.
بن‌مایه‌های این نوشته، مستفاد از اندیشه‌های درخشان حضرت استاد
است و کمبودهای آن از این کم‌ترین.
رسم ادب این است که این نوشته را به حضرتش پیشکش کنم، گرچه
هرچه هست از اوست.

پورسید آقایی

فهرست

۹.....	گرفتاری‌ها
۳۹.....	انسان جاری
۴۱.....	گام‌ها
۴۹.....	طرح سؤالات
۵۰.....	۱. چرا سؤال کنم؟
۵۱.....	۲. از چه چیزهایی سؤال کنیم؟
۵۸.....	۳. در چه زمینه‌ای سؤال کنم؟
۵۹.....	۴. با چه پیش‌فرضی سؤال کنم؟
۶۰.....	۵. از کجا شروع کنم؟
۶۵.....	تنظیم سؤالات
۷۳.....	تحلیل سؤالات
۷۳.....	۱. تحلیل از کدام‌یک آغاز می‌شود؟
۷۴.....	جهان
۷۵.....	خدا
۸۰.....	۲. آیا برای شروع از انسان، دلیل و مستندی هست؟
۸۵.....	۳. انسان را از کجا آغاز کنیم؟
۸۷.....	۴. با این شروع به چه نتایجی می‌رسیم؟

۸۹	الف) درک وضعیت
۹۶	ب) درک تقدیر
۹۹	ج) درک ترکیب
۱۰۲	یکم. آزادی
۱۱۳	دوم. ضرورت حرکت
۱۱۷	سوم. نیازها
۱۱۷	چهارم. حرکت تاریخی
۱۱۸	پنجم. خودآگاهی
۱۱۹	ششم. نظارت و رهبری بر خویش

گرفتاری‌ها

کسانی که از تولد^۱ دوم و انسانی خود فارغ شده و به ملکوت آسمان راه پیدا کرده‌اند، دیگر نمی‌توانند بی‌تفاوت و ولنگار باقی بمانند و باید به سازندگی و تولید پردازند؛ که این سازندگی، ضرورت است و گرنه باید در تنهایی خود سرود مرگ و پوسیدن را زمزمه کنند و جام شوکران را حقیرانه و تیغ فصد^۲ را غریبانه نوش کنند.

با تولد از شکم عادت‌ها و بطن سنت‌ها، ناچار، غم غربت احساس می‌شود و همین احساس است که ضرورت رفتن و ساختن را ایجاد می‌کند. اگر در این غربت غریب، چراغی نیفرزیم و هم‌دستی نسازیم، محصور می‌شویم و گرفتار؛ که دشمن، بیدار و رقیب، مترصد و حریف، منتظر غفلت یک لحظه ماست.

گرفتاری این‌جاست که ما تولدی نداشته و عمری را با عادت‌ها و تقلیدها و تلقین‌ها سرخوش بوده‌ایم. ما هنوز از غریزه‌ها جدا نشده و

با تعقل و سنجشی^۳ همراه نگشته‌ایم. هنوز در سطح غرایزیم، نه در حدّ وظایف.

تولد انسانی ما در گرو تعقل و انتخاب ماست. آنان که از تعقل خود بهره نمی‌گیرند،^۴ به شهادت قرآن، از حیوانات هم عقب‌ترند.^۵ ولادت انسانی ما وابسته به این سنجش مدام و مستمر ماست. آنان که از این امر، طرفی نمی‌بندند، جشن تولدی هم ندارند، گرچه عمری را گذرانده باشند و گرد پیری هم بر چهره‌شان نشسته باشد. این تولد، برای آنانی است که در خلوت و سکوت‌شان،^۶ با تفکری همراه بودند و به تعقل و انتخابی رسیدند و در این انتخاب نیز به پروردگار عالم روی آوردند.

این تولد، برای کسانی است که پس از تجربه بن‌بست‌های درون و بیرون و شکست مکاتب، نه به یأس و لجبازی‌های کودکانه، که به زمزمه شوقی و آشتی با پروردگارشان رسیدند.

این تولد، برای کسانی است که به عظمت انسانِ مقدرِ مرتبطِ مستمر پی برده‌اند و حرکت انسانی خود را آغاز کرده و با تحرک‌ها،^۷ از تنوع‌ها جدا شده‌اند.

این تولد، برای کسانی است که یافته‌اند انسانِ بیشتر از هفتاد سال و بزرگ‌تر از زندگی دنیا و مرتبط با عوالم متیقن و محتمل و مجهول نمی‌تواند با علم و تجربه، عقل و فلسفه، قلب و اشراق، مشکلات عظیم و گسترده خود را حل کند و نیازمند وحی^۸ و مضطر به آن است.

این تولد، هدیه کسانی است که در روابط^۹ وسیع انسان در این هستی قانون‌مند دریافته‌اند هیچ امکان‌گریزی، علمی، عقلی و عرفانی برای او کارگشایی ندارند^{۱۰} و این لباس‌های عقل‌گرایی و علم‌گرایی برای اندام عظیم انسانِ مقدرِ مرتبطِ مستمر، آن‌قدر کوتاه‌اند که حتی شصت پای او را هم نمی‌پوشانند و تجربه هم بر این نارسایی گواه است. همین است که به ضرورت وحی می‌رسند و به رسولی رو می‌آورند که از آنها به خودشان، آگاه‌تر و مهربان‌تر است.

این تولد، برای آنانی است که با احتمال لقا و دیدار خدا حرکت کردند و به خشیت و ترس از عظمت پروردگارشان رسیدند.^{۱۱} این تولد، رزق کسانی است که در مقایسه معبودها با هم، چهار تکبیر بر نفس و دنیا و شیطان و خلق^{۱۲} زدند و به شهادت بر توحید رسیدند.

گرفتاری این‌جاست که پس از رسیدن به بلوغ فکری و تولد انسانی، بذر فکر را با آب ذکر آبیاری نمی‌کنیم، همین است که جوانه فکر ما می‌خشکد پس از آن‌که به فلاح و رویشی رسیده است.

ما با علم، از جهل‌ها جدا می‌شویم و با تذکر، از غفلت‌ها؛ «ذاکر الله فی الغافلین کالمقاتل فی الفارین»^{۱۳} «و تبهنی بذکرک فی أوقات الغفلة»^{۱۴} «ثم انتبهتُ بتذکیرک لی من غفلتی»^{۱۵} همین است که این‌همه سفارش به ذکر شده و حتی رسول هم مذکر است و قرآن و نماز و دعا و... ذکرند؛ که فکر، ذکر می‌خواهد و یادآوری.

فکر به تنهایی می‌میرد و در تنهایی جوانه نمی‌زند، اما همراه پاسداری و ذکرها و همراه آبیاری‌ها سر می‌کشد و جان می‌گیرد و به

پیمان و عهد و عشق و طلب می‌رسد و حرکت می‌آفریند و با عمل و حرکت، همان شناخت‌ها و ایمان‌ها، نیرومندتر می‌شوند و به یقین می‌رسند.

از این روست که در اذان، پس از تکبیرها و کنار زدن معبودها و شهادت بر توحید و رسالت و ولایت، خطاب و سیاق عوض می‌شود و به صلوة و ذکر^{۱۶} دعوت می‌شود که آن جریان فکری به‌همراه این ذکر مدام، انسان را به فلاح^{۱۷} و رویشی می‌رساند و او را بارور می‌کند و بهترین عمل‌ها^{۱۸} را می‌آورد.

گرفتاری این جاست که پس از تولد، سازندگی و تولیدی نداریم و در لاک خود فرو رفته‌ایم و در تنهایی خود سرخوشیم. هیچ در این فکر نیستیم که همراهانی بسازیم و رهروانی فراهم کنیم و این است که باید مرگ خود و جامعه را شاهد باشیم. اما آنان که ماندن را گنبدیدن می‌دانند و به ضرورت حرکت پی برده‌اند و به سازندگی و ساختن روی آورده‌اند، از بهره‌های بالاتری برخوردارند و در سطح جامعه نیز مسلط و کامیابند.

این اسوه بزرگ حق، این رسول اعظم است که پس از معراج و بسط وجودی‌اش و پس از اوج قرب و نزدیکی‌اش،^{۱۹} دوباره به همین خاکدان باز می‌گردد و به هدایت و سازندگی همین انسان‌هایی می‌پردازد که مجنونش می‌خواندند و سنگ بر او می‌زدند.

واقعش این است که ما هنوز از عظمت رسول هیچ تصویری نداریم. با این حال، اگر شاهد باشیم که چگونه عده‌ای پس از دیدن جلوه‌ها و جذبه‌های اندک، در لاک خود فرو رفتند و درها را بستند

و انسان‌هایی را که موضوع کارشان بودند، فراموش کردند و حتی مزاحم دانستند؛ می‌توانیم عظمت این سوگند خدا را درک کنیم: ﴿و والدٍ و ما ولد﴾.^{۲۰}

یکی از تفاوت‌های اساسی عرفان اسلامی با دیگر عرفان‌ها در همین است که در آن عرفان‌ها، عارف پس از شهود جلوه‌ها و جذبه‌هایی، در حالت‌های خوشش فرو می‌رود و به خلوت خویش پناه می‌برد و در نهایت، خود را مشک آبی می‌داند که باید پیاله‌ها را نزدیک برد تا از یافته‌هایش نوشید و سرمست شد. در عرفان اسلامی، سالک، خود را طیبی^{۲۱} می‌داند که به دنبال مریض می‌گردد و نامه‌رسانی می‌داند که باید نامه هر کس را به دستش برساند؛ که عبودیت، بار رسالت^{۲۲} را خواهد داشت و در این رسالت نه از خوشایندهایش، که باید از معیارها^{۲۳} و میزان‌ها^{۲۴} گفت‌وگو کند.

همین است که در اذان، پس از تکبیرها و کنار زدن معبودها و شهادت بر توحید و رسالت و ولایت و احتیاج انسان به ذکر^{۲۵} به خاطر غفلت‌های مدامش و پس از شکل گرفتن «خیر العمل» در او، در این مرحله که انسان روینده به حالت‌ها و عمل‌های خوب رسیده است و چه بسا در همان‌جا بماند و اسیر شود، دو تکبیر دیگر مطرح می‌شود و پس از این دو، در نهایت به توحید - و نه شهادت بر توحید - می‌رسد.^{۲۶}

این ساده است که چراغ^{۲۷} به دست، به کشف انسان‌ها پرداخت،^{۲۸} اما کار اساسی نه این، بلکه ساختن انسان‌هاست. مهم، ساختن است، نه به دنبال ساخته شده‌ها گشتن و مهم، تولید است، نه از سفره پهن

دیگران، بهره بردن؛ زیرا این فریاد گرم خداست که نگاهتان به دست خودتان باشد: «مَا قَدَّمْتُ يَدَاكَ»^{۲۹} و اینهم رسول بزرگ اوست که در متن سیاهی‌ها و بحران‌ها به سازندگی پرداخت و اینهم ولیّ او، امیرالمؤمنین است که از دل دشمنان دیروز، یاران فردای خود را بیرون کشید^{۳۰} و اینهم زهرای بیدار و اطهر است و دعوت‌های شبانه^{۳۱} او، و اینهم مجتبیٰ علیه السلام است و اطعام‌ها و انفاق‌ها و سفره‌های پهن و حلم و مدارای او و اینهم حسین علیه السلام است و نامه‌ها و فریادهای^{۳۲} او. آنان که در نینوا، عید خون گرفتند، کسانی نبودند که یک روزه ساخته شده باشند و اینهم سجاد علیه السلام^{۳۳} است و باقر علیه السلام و صادق علیه السلام و...^{۳۴}.

این یک حقیقت تجربه شده است که حیات و بالندگی هر انقلاب و جامعه‌ای در گرو خلق و یا کشف نیروهای توانمندی است که بتوانند بارهای سنگین را بر دوش گیرند. بعد از تولد باید تولید کرد و با دو فرزند سوختن و ساختن همراه شد که یک فرد زایا از یک نسل عقیم، بهتر است. خُنگ آنانی که این درس را آموختند.

□ در تابستان سال گذشته بود که در حرم مشهد با یکی از مسئولان و دست‌اندرکاران مملکتی برخوردی داشتم، از کارهای زیاد و خستگی‌ها و تنهایی‌اش می‌گفت. به او گفتم: چرا به سازندگی رو نمی‌آوری و از افرادی که قبل یا پس از انقلاب ساختی، بهره نمی‌گیری؟ چرا همه بارها را خودت تنهایی به عهده گرفته‌ای؟ چرا در هر جایگاهی که هستی، افرادی را خلق یا کشف نمی‌کنی تا بتوانی به کارهای افتاده دیگر پردازی؟ او تأیید می‌کرد و انصاف می‌داد و حتی می‌گفت که تا حال به این نکته فکر نکرده ولی در نهایت، باز می‌نالید

که نمی‌شود و کسی نیست. صحبت تمام شد و موضوع‌هایی دیگر مطرح شد و در ضمن صحبت‌ها، خاطره‌ای تعریف کرد که چند وقت پیش، در مجلس ختمی بودم که یکی از بچه‌های خیلی خوب تربیت مدرس را پس از چند سال دیدم و بعد شروع کرد از او تعریف کردن و این که چه فرد فعال و شایسته‌ای است.

همین جا بود که او را به یاد صحبت‌مان در ابتدا انداختم که تو حتی دست پرورده‌های خودت را هم از یاد برده‌ای، چه رسد به این که بنخواهی از آنها بهره‌گیری. شاید به این دلیل است که همان‌طور که گفتی، تا حال به این نکته فکر نکرده بودی، اما به هر حال، چاره‌ای جز این کار نیست که پس از تولد باید به خلق و یا لاقفل کشف نیرو پرداخت.

گرفتاری این‌جاست برای این امر عظیم و ضروری، شتابی و سرعتی نداریم.

این علی، مرد راه است که به ما می‌آموزد نجات در گرو سرعت^{۳۵} است

و این موسی است که به ما می‌آموزد رضایت رب^{۳۶} را با سرعت باید تحصیل کرد.

و این قرآن است که به ما می‌آموزد قرب حق در گرو سبقت^{۳۷} است.

آیا به راستی اگر توابین در زمان حسین علیه السلام برمی‌خاستند، باز هم واقعه کربلا این‌گونه رقم می‌خورد؟

گرفتاری این‌جاست که در این راه، با تمامی توان‌مان کار نمی‌کنیم یا متوقع مزد و سپاسیم.

این اسوه‌های بزرگ انسانیت، علی و زهرایند که به شهادت سوره انسان،^{۳۸} با تمامی توان‌شان^{۳۹} کار می‌کنند، آن‌هم بی‌هیچ توقع و چشم‌داشتی^{۴۰} و بی‌هیچ تشکر و سپاسی^{۴۱} و با این‌همه، مغرور نیستند، که خائفند؛ آن‌هم نه یک خوف که دو خوف؛ خوف از رب و خوف از روز جزا.^{۴۲} همین است که خدا، خود، ساقی آنها می‌شود.^{۴۳}

حکایت ما حکایت آن مرغی است که دانه می‌خورد و تخمی نمی‌کشد؛ اگر می‌کرد، آن را می‌شکست؛ اگر نمی‌شکست، گُرچ نمی‌شد؛ اگر می‌شد، روی تخم‌ها نمی‌خوابید که جایی دیگر جا خوش می‌کرد و بالاخره اگر پس از اینهمه فارغ می‌شد و جوجه‌ها را به ثمر می‌نشانند، آنها را جمع‌آوری نمی‌کرد و زیر پر و بال نمی‌گرفت و آنها به راحتی طعمه دشمنان می‌شدند و اگر هم از این مهلکه، جان سالم به در می‌بردند، خود، با نوک بر سرشان می‌کوفت یا زیر بال‌های لَهَر خود، خفه‌شان می‌کرد؛ که دیگر تحمل آنها را نداشت.

به راستی که ما کار نمی‌کنیم یا با همه توان‌مان به میدان نمی‌آییم و از همه وجودمان مایه نمی‌گذاریم یا به کارهای پراکنده و عمله‌کاری می‌پردازیم، نه به کارهای اساسی. خر مهره‌ایم و نه مهره یا پرتوقع و حساسیم و همین است که تا مزدی نگیریم یا تحویل‌مان نگیرند و برای‌مان کف نزنند یا جلوی پایمان بلند نشوند، قهر می‌کنیم و برمی‌آشوبیم. به راستی که سوره انسان، نیاز امروز و هر روز نسل انقلاب است.

گرفتاری این جاست که برای این کار عظیم و سنگین، حلم و تحملی نداریم و قیام و ترتیلی و تسبیح و انقطاعی نداریم. همین است که پس از مدتی، یا آنها را از خود می‌رانیم یا خودمان در برخوردها کم می‌آوریم و کنار می‌کشیم. در حالی که به ما آموخته‌اند: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾؛^{۴۴} خشونت و قساوت عامل پراکندگی یاران و تنهایی رهبران است و «مَنْ لَانَ عَوْدُهُ كَثَفَتْ أَعْصَانُهُ»؛^{۴۵} کسی که چوبش نرمش داشته باشد، برگ و بارش زیاد می‌شود و بارور و آنچه این تحمل را می‌آورد و خشونت‌ها را می‌زداید، همان قیام شب است که دستور این است: ﴿فَمِ اللَّيْلِ﴾.^{۴۶}

آنها که قول ثقیل و رسالت سنگین در انتظارشان است، آنها که در روز، سبوح طویل و کارهای شکننده و برخوردها مستمر دارند، باید هم به ترتیل قرآن و هم به قیام و بیداری شب رو بیاورند. آنها که روز پر شوری دارند و داد و ستدها دارند، باید ریشه در شب داشته باشند. کسی که روز را با خلق خداست، شب را باید با خالق باشد و گرنه کم می‌آورد و شکسته و خسته می‌شود و می‌ماند. بارهای سنگین رسالت با آن وسعت ﴿هُدًى لِّلْعَالَمِينَ﴾^{۴۷} و برای تمامی نسل‌ها ﴿هُدًى لِّلْعَالَمِينَ﴾^{۴۸} و با آن عمق بالاتر از رفاه و آزادی و تکامل ﴿يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ﴾^{۴۹} و با آن روش زمینه‌سازی برای انتخاب ﴿مَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾^{۵۰} به این عبودیت و پیوند نیاز دارد.^{۵۱}

گرفتاری این جاست که پس از اینهمه و بالندگی این نیروها، در اقدام‌مان، استمرار و صدقی نداریم. این درس بزرگ زیارت

عاشورا است؛ آنانی که بخوانند سرخ و گلی جلوی حسین علیه السلام ظاهر شوند و پیشروی حسین علیه السلام، در فواره خون خود وضو بگیرند، باید از اقدام و صدق و استمرار برخوردار باشند.

«ثَبَّتْ لِي قَدَمَ صَدَق... الَّذِينَ بَدَلُوا مَهْجَهُم دُونَ الْحُسَيْنِ»؛ نیت خیر کافی نیست؛ که عمل و اقدام می‌خواهد. اقدام هم باید اقدام مطابق و هماهنگ باشد؛ که صدق، تطابق نیت و قول و فعل است و هماهنگ با زمان و در جایگاه مناسب، نه نوشدارو پس از مرگ سهراب و نه هم‌چون توابین، پس از سال‌ها تأخیر؛ آن‌هم نه یک‌بار و دو بار، که همیشه و مدام. «ثَبَّتْ» همین استمرار است و آنچه این استمرار را به همراه می‌آورد، همان «استقلال الخیر» و «استکثار الشر»^{۵۲} است؛ یعنی خوبی‌ها را کم دیدن و بدی‌ها را زیاد دیدن. این‌گونه است که می‌توان از غرور حجم اعمال و در نتیجه، از رکود و ایستادگی رهید و این همان درس بلندی است که سیدالساجدین در دعای «مکارم الاخلاق» به ما می‌آموزد.

گرفتاری این‌جاست که در سازندگی و تربیت، به انس و صمیمیتی رو نمی‌آوریم و زیر پر و بال نمی‌گیریم و تنها به چند سخنرانی و کلاس و درس دل‌خوشیم و با چند موعظه، تکلیف را تمام شده می‌دانیم.

این رسول بزرگ است که این‌گونه با انس و الفت یار می‌سازد و نیرو تهیه می‌کند و این‌گونه به آنها سرکشی می‌کند و آنها را زیر پر و بال خود می‌گیرد؛ که این دستور خداست: «وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ».^{۵۳}

نمی‌دانم هیچ دیده‌ای مرغی که بال‌هایش را رها و پهن می‌کند و جوجه‌هایش را زیر آن جای می‌دهد و حفظ می‌کند. باید این‌گونه بود که سرّ تربیت در اُنس است. همین است که عظیم‌ترین و سنگین‌ترین نیاز هر جامعه، نیاز ترتیبی و هدایتی است.

گرفتاری این‌جاست که پس از روی آوردن به سازندگی، نمی‌دانیم با چه کسی، چه هنگامی، با چه مقصد و هدفی، در چه ابعاد و وسعتی و با چه زبان و بیانی، حرف‌ها و آموخته‌های خود را انتقال دهیم و به سازندگی و تربیت بپردازیم و «بار سنگین امانت» را به مقصد برسانیم. زرگرهای آگاه، نه بی‌حساب، که با روش دقیق و نه روی سفال، که روی طلای ناب و نه همین‌طور و بی‌مقدمه، که پس از کوره گذاشتن و قالب ریختن و لای‌گیره بردن، کار را خودشان شروع می‌کنند و از خاک‌ها، گوشواره‌ها بیرون می‌کشند و از شمش‌ها، جلوه‌ها و چهره‌ها. با چه کسی: ما برای سازندگی از دم دست انتخاب می‌کنیم. نمی‌دانیم با چه افرادی باید کار کرد و چه افرادی را باید زیر نظر گرفت و همین است که با تلاش زیاد ثمری نداریم.

قرآن به ما می‌آموزد تنها با کسانی کار کن که دو صفت طلب و تسلیم را دارا باشند: «إِنْ تَسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ»؛^{۵۴} تسلیم آنها و خالی بودن از عناد و لجاجت، آنها را می‌سازد و صالح می‌شوند و طلب آنها و گرایش آنها، آنها را مصلح می‌کند.

طلب و تسلیم، نشانه‌انگیزی است که صالح و مصلح هستند. هنگامی که هستی قانون‌مند است، نمی‌توان همین‌طوری به آب زد و باید صالح بود و همراه و هنگامی که جامعه مرتبط است، نمی‌توان

تنها صالح بود، که باید مصلح بود و آگاه؛ چون فساد جامعه با تو رابطه برقرار می‌کند و تو را می‌گنداند، مگر آن‌جا که تو به آن هجوم ببری و آن را بخشکانی.

اینها هستند، با هستی، هماهنگند و صالح و در جامعه ناهماهنگ، دست به‌کارند و مصلح. اینها هستند که خود راه می‌افتند و راه‌ها را نزدیک می‌کنند و سنگ‌ها و مانع‌ها را کنار می‌زنند. اینها استعدادهایی هستند که با یک جرعه شعله‌ور می‌شوند و دریایی از نور و حرارت و زایش می‌سازند و همین اقلیت صالح و مصلح و این دسته ساخته شده سازنده هستند که بر اکثریت «همج رعاع» اثر می‌گذارند و آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهند و در نتیجه، وضع جامعه را زیر و رو می‌کنند. اصولاً هر جامعه از دو اقلیت و یک اکثریت تشکیل شده است؛ اقلیت صالح و مصلح، فاسد و مفسد و اکثریت بی‌تفاوت و «همج رعاع».

یک اقلیت، آنهایی هستند که زود ساخته می‌شوند و سازنده هم هستند. آنهایی که به نور می‌رسند و دیگران را هم به مهمانی نور می‌خوانند. آنهایی که با هستی، هماهنگند و صالح و در جامعه ناهماهنگ، دست به‌کارند و مصلح.

اقلیت دیگر، آنهایی هستند که زود گند می‌گیرند و همین که گندیدند، دیگران را هم به گند می‌کشند. زود فاسد می‌شوند، اما فساد را در خود حبس نمی‌کنند، که تولید می‌کنند و می‌زایند.

در کنار این دو اقلیت، اکثریتی هم هست؛ اکثریت بی‌تفاوت، یله و بی‌حال. اینها عروس حجله‌اند و داماد برایشان فرقی نمی‌کند.

هر جامعه‌ای از این دسته‌ها تشکیل می‌شود و کسانی که می‌خواهند کاری را در جامعه‌ای شروع کنند، یا از این اقلیت بهره برمی‌دارند یا از آن اقلیت؛ که کلید حرکت یک جامعه، اینهاست. آن اکثریت را نمی‌توان جز از راه این دو اقلیت تکان داد؛ چون آنها، هم زیاد هستند و هم بی‌شکل و هم معلول. کار کردن با آنها هم پرزحمت است و هم کم‌نتیجه. پرزحمت است؛ چون باید با افراد زیاد سر و کله زد و کم‌نتیجه است؛ چون این افراد تحت تأثیر هستند و از جای دیگر کوک می‌شوند و هر روز رنگ عوض می‌کنند. اینها اسیر حرکت‌ها و نسیم‌ها هستند^{۵۵} و تابعی هستند از متغیر دیگران. اینها طبق شرایط موجود زنده‌اند و به نرخ روز، نان می‌خورند.

ما امروز در کنار دریای مشکلات و کوه‌های مانع، یا سرود یأس می‌خوانیم و می‌مانیم یا بدون روش و تفکر، دست به کار می‌شویم و به بن‌بست می‌رسیم. ما در برابر یک جامعه به غرقاب نشسته، یا پشت می‌کنیم که دست و پا زدن‌ها و ناله‌ها و استغاثه‌ها را نشنویم یا بی‌تفاوت، نگاه می‌کنیم یا اگر همتی باشد، از دم دست، هر که به دستمان آمد، بیرون می‌کشیم و چه بسا نعش‌های بی‌جان و مرده‌های آب خورده نصیب‌مان بشود. ما به نجات مرده‌ها مشغولیم و استعدادها در آن طرف‌تر، اسیر موج‌ها و گلاویز مرگ.

در این موقعیت، چاره‌ای نیست جز این‌که با استعدادها کار کنیم و آنها را بیرون بکشیم و بعد با هم‌دستی آنها، به سراغ دیگران برویم و با کمک بوته‌ها و الوارها و ذغال‌سنگ‌ها، آهن‌ها را آب کنیم و مانع‌ها را شکل بدهیم و از آنها بهره برداریم.

این مهم نیست که برای تبلیغ در دست تو، کبریتی باشد یا خرمنی از آتش. مهم این است که آیا کبریت را به فتیله‌ها می‌زنی و چراغ‌ها را روشن می‌کنی و با استعدادها کار می‌کنی یا این خرمن آتش را به باد می‌دهی و سنگ‌ها را داغ می‌کنی و چراغ‌ها را خاموش می‌گذاری. این پیداست که با یک کبریت، استعدادها روشن می‌شوند، اما با خرمنی سوزان از آتش، سنگ، نوری نمی‌گیرد.

دویست سال پیش، در آن جوّ بسته و در شکم همان پرهیز و تعصب، هیچ‌کس احتمال نمی‌داد که سری باز و پایی لخت و عریان شود و این‌همه آزادی و ولنگاری پا بگیرد. آن روز روی اکثریت کار نکردند و وقت خود را با بی‌تفاوت‌ها تلف نکردند، بلکه کار روی یک عده اقلیت شروع شد؛ از آخوندزاده و طالبوف تبریزی بگیر تا تقی‌زاده‌ها و هم‌پالکی‌های او.

دشمن این‌گونه شروع کرد و روی یک اقلیت کار کرد و این اقلیت را به کار گماشت؛ این اقلیت هم به کار پرداخت و حربه سنت و شخصیت ملی و حربه عقل و اندیشه و حربه مذهب را از دست‌ها گرفت. اینها بودند که حربه‌های سنت و عقل و مذهب را شکستند. آن‌هم نه با فحش و داد و بیداد، بلکه حتی با شرکت در روضه‌خوانی‌ها و همراهی کردن سنت‌ها. البته در همان هنگام، از غرب می‌گفتند و از رشد آنها. از این‌که آنها تارک الصلوة و بی‌بند و بار و نجسند، اما همه مترقی و پیشرفته و باسواد.

هنگامی که سنت‌ها را شکستند و شخصیت‌های اجتماعی یک نسل را خرد کردند، معلوم است که غرب‌زدگی رو می‌نماید و کار به آن‌جا

می‌رسد که باید سر تا پا غربی بشویم.^{۵۶}

هنگامی که عقل در ادبیات ما به چوب بسته شد، معلوم است که غرایز حاکم می‌شوند و هنگامی که مذهب، عامل رکود و انحطاط معرفی شد، معلوم است که مکتب‌ها سبز می‌شوند و سرانجام این جامعه مکتب‌زده بی‌شخصیت غرب‌زده همین می‌شود که شد و پیش از انقلاب، شاهدش بودیم.

آنها که ما را به این روز نشانند، ما را از تفکرها دور کردند و ما را به کوچک‌ها قانع کردند و ما را به هیچ‌ها سرگرم ساختند و با پوچ‌ها و هیچ‌ها فریب دادند. آنها شخصیت ما را گرفتند و عقل را به چوب بستند و در نتیجه، غرب‌زدگی و شهوت‌پرستی پیش آمد و این انسان آزاد با حیوان به مسابقه ایستاد و از او بی‌نهایت جلو افتاد. چون هنگامی که فکر به استخدام غرایز در بیایند، دیگر شهوت‌پرستی، متفکرانه و جنگ، متفکرانه و پدر سوزاندن، متفکرانه خواهد بود و این است که دیگر مثل گرگ درنده نیستیم که یکی را بدرد یا چند تایی را، بلکه صدها هزار را در یک لحظه و مثل خوک نیستیم که به یک‌جور قانع باشیم، بلکه انسانیم و به هزار فیلم و هزار جور و هزار قیافه باید سر زد و باید دل همه را به دست آورد.

قرآن به ما یاد می‌دهد که اگر می‌خواهید در یک جامعه فاسد، کاری را شروع کنید، باید از تفکر شروع کرد و باید از بنیاد آغاز کرد و باید با روشی صحیح، روی یک دسته با دو خصوصیت طلب و تسلیم کار کرد و با اقلیت صالح و مصلح سر و کله زد. باید اینها را آگاهی داد و باید خدا را در دل اینها بزرگ کرد: «قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبِّكَ فَكْبُرْ»^{۵۷} و

همین که خدا در دل‌ها برزرگ شد، رجزها، هجرت خواهند کرد و از رجزها، هجرت خواهد شد: «وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ».^{۵۸} البته در این راه باید شکبیا بود و به خاطر پروردگار و مربی هستی، باید شکبیایی به خرج داد تا کارها درست شود: «وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ».^{۵۹}

چه هنگامی: چه وقت و در چه موقعیتی می‌توان مسئولیت خویش را بهتر انجام داد و «بار سنگین امانت» را به مقصد رساند؟ پس از ارزیابی و شناسایی^{۶۰} و آشنایی و دوستی^{۶۱} و جذب و صمیمیت و زمینه‌سازی و آمادگی دادن، نوبت پرداختن و ساختن و از روش‌های مستقیم و غیرمستقیم استفاده کردن است. از استدلال و برهان گرفته تا نمونه‌های عملی و استفاده از زبان هنر و داستان. روش‌ها و برنامه‌ها مادامی که با این شرایط و زمینه‌ها همراه نباشند، نتیجه‌ای نمی‌دهند. مادامی که زمین، آماده و زیر و رو نشود، بذره‌های عالی هم طعمه پرنده‌ها خواهند شد و حاصلی نخواهند آورد.^{۶۲} کسانی که قبل از جذب کردن و لای گیره گذاشتن، سوهان زدن را شروع می‌کنند و به پرداخت می‌پردازند، فقط طرف را به رقص درمی‌آورند و رم می‌دهند.

کسانی که پیش از گرم شدن تنور، نان می‌چسبانند، نان مرغوبی به دست نخواهند آورد.

آنها که دمل را پیش از مرهم گذاشتن و رسیده شدن، بیشتر می‌زنند، جراحی را عمیق‌تر و ناسور خواهند ساخت.

آهن مادامی که معدنش شناسایی نشود و بیرون نیاید و ذوب نشود و قالب نبیند، شکل نمی‌گیرد.

آهن سرد، پتک نمی‌پذیرد، که برمی‌گرداند. تنها آهن تفتیده، آن‌هم زیر پتک، نه با مشت و روی سندان، نه در زمین سست و لغزنده، ضربه‌ها را می‌پذیرد و به ارزش می‌رسد.^{۶۳}

با چه مقصدی: رنج‌ها و خستگی‌ها از آنجا برمی‌خیزد که ما می‌خواهیم انسان‌ها خوب شوند. همین است که اگر نیابند یا خوبی را انتخاب نکنند، سخت صدمه می‌خوریم و به هزار ضعف اعصاب و سل سینه و زخم معده مبتلا می‌شویم.

باید بدانیم هدف این نیست که مردم خوب شوند، بلکه هدف این است که شرایط خوب شدن آنها فراهم شود، آن‌گاه آنها هستند که می‌توانند انتخاب کنند و اتخاذ کنند.^{۶۴}

هدف این نبود که مردم به‌پا داشته شوند. هدف این بود که هر کس می‌خواهد، به‌پا بایستد و راه خود را انتخاب کند.^{۶۵}

این مهم نیست که اینها درست و خوب بشوند یا نه و کار ما این نیست که به آنها شکل بدهیم و آنها را بسازیم. مهم این است که شرایط خوب شدن آنها فراهم شود و آنها بتوانند از قید جبرهای حاکم آزاد شوند و با تضادها به فضای آزاد برسند و در این فضا، خودشان به‌پا بایستند و خود را شکل بدهند و بسازند یا خراب کنند. این شکل دادن، جبری نیست، که به انتخاب و اختیار است: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»^{۶۶}.

همین است که خدا در آن آیه، رسول را نهی می‌کند که از روی حسرت و رقت و عاطفه برای آنها جان بدهد: «لَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ

عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ»؛^{۶۷} چون تبلیغ رسول باید از امر حق الهام بگیرد، نه از دل: «فَأَسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتُ»^{۶۸} و نه «فیما امرت» و اگر از امر و دستور او الهام بگیرد، با عمل به دستور آرام می‌شود. جایی که خداوند با آن عشق و رحمت به خلق فقط شرائط رشد را فراهم می‌کند و خلق را آزاد می‌گذارد. رسول نمی‌تواند بیشتر از او کاری بکند و دل بسوزاند.

در چه ابعاد و وسعتی: باید این سازندگی در همه ابعاد باشد و ساخته شده‌ها، جامع باشند. این غلط است که در فلسفه و معارف، سرآمد باشند، اما در برخورد و توان روحی، حقیر؛ که سر فیل با دل گنجشک تناسبی ندارد. باید سر با دل و این هر دو با دست و اقدام تو هماهنگ و متناسب باشند. باید کسانی باشند که فکرشان از بنیادی و دلشان از ظرفیتی و دستشان از اقدامی برخوردار باشد. می‌توان با این معیار و با این روش تربیتی، بسیاری از مراکز مدعی تربیت و تعلیم را به نقد کشید. من آب‌انبارهایی را سراغ دارم که ضربه یک حادثه، تمام وجود آنها را می‌لرزاند؛ آن‌قدر سبک هستند که تنها نسیمی از دهانی، آنها را زیر و رو می‌کند هم‌چون کاهی در باد یا برگی بر درخت.

در یک برخورد چنان کم می‌آوردند که آدمی به حالشان رقت می‌برد و کسانی را هم می‌شناسم که به راستی، مجموعه‌اند در درس و بحث و برخورد و سعی در حاجات مؤمنین و اطعام و احسان و در همه چیز. باید افرادی ساخت هم جامع و مجموعه و هم در برابر ابتلائات روز، مقاوم و واکسینه. گذشت آن دوره‌ای که ابتلاها در حدّ

غیبت و تهمت و شراب بود. امروز جلوه‌های دنیا و پست‌ها و سمت‌ها و ماشین‌ها و ویلاها و کاخ‌ها هم ابتدای ماست، هم چنان که شبهات فکری و شهوات هم جزو این ابتلائاتند.

با چه زبانی: آن‌جا که حریف از طریق ادبیات و هنر به تو هجوم آورده است، نمی‌توان با فلسفه و کلام به جنگ او رفت؛ که جواب مناسب، زبان مناسب می‌طلبد. که چشم در برابر چشم و گوش در برابر گوش.^{۶۹} آن‌جا که حریف، فارسی را شکر می‌خواند و همه را سر و ته یک کرباس می‌داند یا آن دیگری، در شب‌های وین به خانه‌تکانی می‌پردازد و با دست یافتن به زبان تصویر، عاشقی را هم نوبتی می‌کند، دیگر نمی‌توان تنها به منبر و خطابه دلخوش داشت، که باید طرحی نو در انداخت و زبانی مناسب یافت که حدیث نعمت رب،^{۷۰} زبان مناسب و مطابق می‌خواهد.

این خامی است که گمان کنیم با نثر «کلیله و دمنه» یا عبارتهایی ثقیل که بر اذهان سنگینی می‌کند، می‌توان این هجوم و خشن را پاسخ گفت؛ که حرف خوب را باید خوب گفت و خوب دفاع کرد و از تمامی وسایل مستقیم و غیرمستقیم بهره گرفت.

اما گرفتاری بزرگ‌تر این است که پس از آوردن به سازندگی، نمی‌دانیم چگونه و با چه روشی، آموخته‌های خود را انتقال دهیم و از کجا و چگونه شروع کنیم. در این مرحله، خیلی‌ها از یافته‌هایشان سخن می‌گویند و از قله‌ها توصیف می‌کنند، بی‌آن‌که راه رسیدن به قله‌ها را نشان دهند و بی‌آن‌که روش رسیدن به این یافته‌ها را توضیح

دهند. هم چون استخری، آنان را به آب می‌بندند، نه این که مثل چشمه بکاوند و چه کسی نمی‌داند که جوشش، بهتر از بخشش است.

به گفته استاد: کتاب و سنت، این دو ثقل گران‌بها، هیچ‌کدام این‌گونه که ما شروع کردیم، شروع نمی‌کردند و در برخوردشان آن‌گونه که ما افراد را زود به رگبار می‌بندیم، به رگبار نمی‌بستند. ما در برخوردهایمان فوراً یک قرآن و نهج‌البلاغه زیر بغل افراد می‌گذاریم و با کارهای موضوعی و یا واژه‌ای، مثل صبر، تقوا و... آنها را به امان خدا می‌سپاریم. به همین دلیل، پس از مدتی یا به تنفر می‌رسند یا از غرور و ریا سرشار می‌شوند. این دو ثقلی که آمده بودند تا از تنفرها و غرورها جدایمان کنند، خود، بعضاً دو عامل تنفر و غرور و ازدگی و ریا شده‌اند. می‌دیدم چگونه بعضی‌ها در برخوردهایشان، بلافاصله مخاطب را به کلاس اصول عقاید، دعوت و توحید و نبوت و معاد را مطرح می‌کنند، در حالی که قرآن با طرح سؤال، فکر مخاطب را آماده می‌کند: «أَتَتْرُكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ»^{۷۱} یا «فِي اللَّهِ شَكٌّ»^{۷۲} و «فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ»^{۷۳} و به جای کلاس‌های آن‌چنانی و شروع از توحید و نبوت، خدا را جواب سؤال می‌دانند، نه سؤال اول که «فِي اللَّهِ شَكٌّ»؛^{۷۴} که او ضروری است.

این شروع، خود، نه تنها هیچ مستندی ندارد، بلکه قرآن از انسان شروع می‌کند: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ»^{۷۵} و با این تفکر در درک بلاواسطه، ما را به جهان بیرون از خود می‌رساند و از دو جهنم‌دره ایده‌آلیسم و سوفسطائیسیم نجات می‌دهد و انسان و جهان را دو سؤال

می‌داند که در جواب و تحلیلش به خدا می‌رسیم. درست است که اصالت با توحید است، اما شروع و فقط شروع از انسان است. البته ممکن است تو را به اومانیسم هم متهم کنند غافل از این که اومانیسم می‌خواهد در معبد علم جز انسان، معبودی نباشد، در حالی که در این روش، فقط شروع از انسان است.

ما در برخورد‌هایمان می‌خواهیم افراد، خوب بشوند، در حالی که قرآن می‌خواهد زمینه خوب شدن را فراهم کند و این که اگر خودش خواست، گام بردارد که «فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ مَا بَأْ»^{۷۶} ما در برخورد‌هایمان با افراد، از دیده‌ها و یافته‌های خود داد سخن می‌دهیم و به جای همراهی با آنها و رساندن‌شان به قله، تنها به توصیف قله‌هایی که خود رسیده و دیده‌ایم، اکتفا می‌کنیم و هرگز به فکر روش انتقال نیستیم.

افلاطون می‌گفت: اگر یک ماهی به من بدهی، برای یک روزم کافی است و اگر دو ماهی به من بدهی، برای دو روزم کافی است، اما اگر ماهی‌گیری یادم بدهی، برای همه عمرم کافی است. آری، به جای یاد دادن ماهی‌گیری به افراد، به آنها ماهی داده و به جای تعلیم رانندگی، خود، آنها را این طرف و آن طرف برده‌ایم.

اینها و جز اینها باعث شد که بعد از جریان وجودی، به روش انتقال این جریان رو بیاورم و به روش رسیدن و جاری شدن انسان بیاندیشم و حاصل کار را در سه بحث الزام عقلی (معرفت) و ارضای قلبی (ظرفیت) و روش‌ها مطرح کنم:

در بحث معرفت (الزام عقلی)، با طرح و تنظیم و تحلیل سؤالات، به بحث از انسان، جهان، خدا، تاریخ، جامعه، مذهب و طبقات می‌پردازیم. در بحث ظرفیت (ارضای قلبی)، از عوامل ازدیاد توان روحی و شرح‌صدر در انسان گفت‌وگو می‌شود و این‌که چگونه می‌توان دریادل شد تا مصایب و مشکلات در فراخنای روح و وسعت دل ما موجی ایجاد نکنند و در برابر بلاها و مصیبت‌ها به حد شکر و بهره‌برداری برسیم: «اللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ، حَمْدُ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلِي مَصَابِهِمْ»^{۷۷} و نه صابر، که شاکر باشیم. در قسمت روش‌ها نیز از روش تربیت، آموزش، مناظره، مطالعه، تحقیق و از روش فهم قرآن، نهج‌البلاغه، سنت و روایات و تحلیل تاریخ باید گفت‌وگو کرد.

در این نوشتار تنها بحث اول را پی می‌گیریم و دو بحث بعدی (ظرفیت روحی و روش‌ها) را در فرصتی دیگر. البته در همه این بحث‌ها و نوشته‌ها کوشیده‌ایم مستند و اسلامی بودن^{۷۸} آنها همواره مطمح نظر باشد.^{۷۹}

پی‌نوشت‌ها

۱. «لن یلج ملکوت السماوات من لایولد مرتین»؛ از کلمات قصار حضرت مسیح علیه السلام، هرگز به ملکوت آسمان راه نمی‌یابد کسی که دو بار متولد نشده باشد. (ملا صدرا، حکمت متعالیه، ج ۵، ص ۲۱۸؛ ابن عربی، تفسیر، ج ۱، ص ۱۲۵)
تولد اول ما در ملک است و از پدر و مادر و تولد دوم، ما را به ملکوت می‌رساند. در این تولد انسانی، انبیا، پدران و مریمان ما هستند که: «أنا و علیّ ابوا هذه الامّة» (شیخ صدوق، علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۲۷) «و وَاٰلِدٍ وَّمَا وَاٰلِدٍ» (سوره بلد، آیه ۳).
۲. اشاره به امیرکبیر و فصد او در حمام فین. در رابطه با امیرکبیر و نقد او، نک: علی صفای حائری، درس‌هایی از انقلاب، دفتر دوم «تقیه»، ص ۱۰۷-۱۰۹، قم، انتشارات لیلة القدر.
۳. عقل، قوه سنجش و انتخاب است و نباید آن را با فکر و قوه نتیجه‌گیری یا هوش و درک موقعیت اشتباه گرفت. نک: علی صفای حائری، مسئولیت و سازندگی، ص ۱۱۵، قم، انتشارات لیلة القدر.
۴. «لَا یَعْقِلُونَ بِهَا» (حج: ۴۶) همین به کار نگرفتن تعقل و سنجش است. نه آن‌که عقل ندارند بلکه آن را به کار نمی‌گیرند. ما باید در خواب و خوراک و غضب و محبت و... خود این سنجش مدام را داشته باشیم.
۵. «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» (اعراف: ۱۷۹) بزرگی گفته بود اگر این «بَلْ هُمْ أَضَلُّ» در قرآن نبود، من دق می‌کردم.
۶. «دَلِيلُ الْعَقْلِ التَّفَكُّرُ وَ دَلِيلُ التَّفَكُّرِ الصَّمْتُ» (کافی، ج ۱، ص ۱۶)؛ نشانه عقل، تفکر است و نشانه تفکر هم خلوت و سکوت.
۷. تحرک، از پله‌ها بالا رفتن است و تنوع، روی یک پله به شکل‌های گوناگون ایستادن. یکی، عروج است و دیگری، در سطح ماندن.
۸. وحی با توجه به قدر انسان و با تکیه بر ادراکات حضوری آدمی، او را به شناخت و سپس تلفیق شناخت و احساس (عقیده) و سپس عمل و در هنگام عجز، به بلا و اعتصام و توسل به حق راه می‌دهد.
۹. انسان روابطی دارد؛ با خودش و نیروهایش (غضب، شهوت، فکر و عقل و...) با طبیعت و اشیا (سنگ و چوب و ستاره و...) با انسان‌ها و دیگران (پدر، مادر، دوست، همسایه و...)

با ملت‌ها و امت‌ها (غافل، کافر، محارب و...) و به این همه آگاهی ندارد و بال‌های غریزه، علم‌گرایی، عقل‌گرایی و... هم برای پرواز او در این وادی، ناتوانند و تجربه هم بر این ناتوانی گواه است. همین است که ضرورت وحی مطرح می‌شود و اضطراب به وحی در آدمی شکل می‌گیرد.

۱۰. برای توضیح بیشتر، نک: ص ۱۲۵ (پی‌نوشت ۶۸) از همین نوشته.

۱۱. عده‌ای گمان می‌کنند باید یقین داشت تا بتوان حرکت کرد، در حالی که یقین، نه شرط لازم است و نه شرط کافی. لازم نیست؛ زیرا: «إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ * الَّذِينَ يَنْظُونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ» (بقره: ۴۵-۴۶) و با ظن، حتی می‌توان به خشیت رسید. کافی هم نیست؛ زیرا: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا» (نمل: ۱۴) با این‌که به یقین رسیده بودند، انکار کردند.

برای حرکت، علم کافی نیست، یقین و باور هم کفایت نمی‌کند؛ چون شیطان بهشت و جهنم را دیده و از محضر ربوبی اخراج شده و فوق یقین را همراه داشته است. آن‌چه می‌خواهیم، عشق شدیدتر است: «الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره: ۱۶۵). نک: علی صفایی حائری، *فوز سالک*، ص ۷۲ و ۱۳۳، قم، انتشارات لیلۃ القدر.

۱۲. معبودها و الهه‌های انسان در قرآن همین‌ها هستند. برای توضیح بیشتر نک: ص ۴۷، پی‌نوشت ۹ از همین نوشته)

۱۳. «رسول خدا ﷺ فرمود: آن کس که در میان غافلین، خدا را متذکر می‌شود، مانند کسی است که در میان فراری‌ها، پابرجا ایستاده، جنگ می‌کند.» (*بحارالانوار*، ج ۹۰، ص ۱۵۸ و ۱۶۳)

پیامبر ﷺ در روایت دیگری می‌فرماید: «من ذکر الله في السوق مخلصا عند غفلة الناس و شغلهم بما هم فيه كتب الله له الف حسنة و يغفر له يوم القيامة مغفرة لم تخطر على قلب بشر؛ هر کس در بازار - به هنگام غفلت مردم و سرگرم بودنشان به دادوستد - با اخلاص خدا را یاد کند، خداوند برای او هزار حسنه بنویسد، و روز قیامت آموزشی بهره او سازد که بر دل هیچ آدمی زادی خطور نکرده باشد.» (*عدة الداعی*، ص ۲۵۷)

خداوند نیز در قرآن می‌فرماید: «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ؛ مردانی که هیچ تجارت و فروشی آنان را از یاد خدا غافل نمی‌سازد.» (سوره نور، آیه ۳۷)

۱۴. *مفاتیح الجنان*، دعای مکارم الأخلاق.

۱۵. «سپس به هشدار تو از خواب غفلت بیدار شدم.» (صحیفه سجاده، دعای ۱۳)
۱۶. «حیّ علی الصلوة» و نماز، ذکر است که: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (طه: ۱۴).
۱۷. «حیّ علی الفلاح».
۱۸. «حیّ علی خیر العمل».
۱۹. «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» (نجم: ۸ - ۹).
۲۰. (سوره بلد، آیه ۳) قسم به بلد امین می‌خورند، نه به شهری که رسول در آن امن ندارد. رسولی که حرفی تازه و تولدی دوباره دارد، در این شهر امن ندارد. پس قسم نه به این شهر، که به این زاینده و آنچه که زاییده و تولید کرده است. قسم به تولد انسان که انسان در رنج و تعب است و خیال نکند که بدون تولد بر او سخت‌گیری نمی‌شود. نک: *تطهیر با جاری قرآن*، ج ۳، «جزء سی‌ام»، ص ۲۰۳ «سوره بلد».
۲۱. «طَبِيبٌ ذُوَّارٌ بِطَبِّهِ» (*نهیح البلاغه*، خطبه ۱۰۸).
۲۲. «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ».
۲۳. «وَتَوَّاصُوا بِالْحَقِّ» (سوره عصر، آیه ۳).
۲۴. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ» (سوره حدید، آیه ۲۵).
برای توضیح بیشتر در مورد معیارها و میزان‌ها نک: علی صفایی حائری، *نامه‌های بلوغ*، ص ۴۰ - ۴۱ و *درس‌هایی از انقلاب*، دفتر اول «انتظار»، ص ۱۱۷ - ۱۲۸، قم، انتشارات لیلۃ‌القدر.
۲۵. همین است که خطاب و سیاق عوض می‌شود و به صلوة و ذکر دعوت می‌شود که «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» (سوره طه، آیه ۱۴).
۲۶. تحلیل استاد از آذان و ارتباط فرازهای آن، نک: علی صفایی حائری، *صراط*، ص ۶۵؛ *انسان در دو فصل*، ص ۶۸؛ *تطهیر با جاری قرآن*، ج ۳، ص ۱۲۲ (سوره علق)، قم، انتشارات لیلۃ‌القدر.
۲۷. اشاره به شعر مولوی:
- دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
استاد ما می‌گفت من از دیرباز وقتی این شعر را می‌شنیدم برمی‌آشفتم که مگر انسان
موش است که در سوراخ‌ها پنهان شده باشد که با چراغ به دنبالش بگردند. از قول
ما به شیخ سلام برسانید و بگویید باید آستین‌ها را بالا زد و انسان ساخت که مهم
ساختن است. نک: *تطهیر با جاری قرآن*، ج ۲، ص ۲۰۳ (سوره نصر).

۲۸. بگذرد از این که ما از این کار هم عاجزیم.
۲۹. حج: ۱۰.
۳۰. از ابوبکر، فرزندش محمد را گرفت و از سعد بن عباد، فرزندش قیس را و...
(نک: *درس‌هایی از انقلاب*، دفتر دوم «تقیه»، ص ۱۸۴)
۳۱. اشاره است به دعوت‌های شبانه زهرائیه آن‌جا که با علی علیه السلام و حسین علیه السلام به در خانه مهاجرین و انصار می‌رفت تا شاید چهل یاور برای علی فراهم کند. (نک: سیدمسعود پورسیدآقایی، *چشمه در بستر*، تحلیلی از زمان‌شناسی حضرت زهرائیه، قم، انتشارات حضور)
۳۲. نک: سیدمسعود پورسیدآقایی، *جزوه تاریخ اسلام*، تهران، انتشارات مرکز معارف دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۷۰.
۳۳. در روایت هست: «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا ثَلَاثَةً» (رجال کشی، ص ۱۲۳؛ *بحارالانوار*، ج ۴۶، ص ۱۴۴ و ج ۷۱، ص ۲۲۰). همین است که تولد دوباره اسلام، مدیون حضرت سجاد علیه السلام است. برای تحلیل از تاریخ حضرت سجاد علیه السلام و این که چرا شیوه تربیتی حضرتش در دعا تجلی کرده و چرا و چگونه جمعیتی فراوان از موالی در مدینه فراهم آورده است؟ (نک: جعفر مرتضی عاملی، *دراسات و بحوث فی التاريخ و الاسلام*، ص ۷۷ - ۹۱ «الامام السجاد باعث الاسلام من جدید»، قم، انتشارات جامعه مدرسین؛ *درس‌هایی از انقلاب*، دفتر دوم «تقیه»، ص ۲۰۵ - ۲۱۱؛ پورسیدآقایی، *جزوه تاریخ اسلام*، پیشین)
۳۴. نک: *درس‌هایی از انقلاب*، دفتر دوم «تقیه»، ص ۲۱۳ - ۲۱۹.
۳۵. «ساعِ سَرِيعٍ نَجِيٍّ». (*نهج البلاغه*، خطبه ۱۶) سعی، نسبت عمل به توان و سرمایه است و سرعت، نسبت عمل به زمان. در ادامه کلام علی علیه السلام، اعتدال هم مطرح می‌شود. سعی و سرعت و اعتدال سه خصلتی هستند که علی علیه السلام برای نجات از خسارت مطرح می‌کند. نک: *درس‌هایی از انقلاب*، دفتر اول «انتظار»، ص ۱۹۳ - ۱۹۵.
۳۶. «عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى» (طه: ۸۴).
۳۷. «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (واقعه: ۱۰ - ۱۱). این‌جا دو سبقت مطرح است: یکی، سبقت به کارهای خوب «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ» (مائده: ۴۸) و دیگری، سبقت به بهترین نیت‌ها «فَاسْتَبِقُوا الصِّرَاطَ» (یس: ۶۶). نک: علی صفای حائری، *وارثان عاشورا*، ص ۲۷۹؛ *دعاهای روزانه حضرت زهرائیه*، ص ۱۰۷.

۳۸. سوره «هل اتی» و «دهر» هم به آن می‌گویند.
۳۹. «يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ» (انسان: ۸) و «وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» (حشر: ۹).
۴۰. «لَا تَرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً» (انسان: ۹).
۴۱. «وَلَا تُكُورًا» (انسان: ۹).
۴۲. «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا» (انسان: ۱۰) و «وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا» (انسان: ۷). علی صفایی حائری، *ایحیات*، ص ۸۱؛ *خط انتقال معارف*، ص ۷۱.
۴۳. «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» (انسان: ۲۱).
۴۴. آل عمران: ۱۵۹.
۴۵. *نهج البلاغه*، حکمت ۲۱۰؛ *بحارالانوار*، ج ۷۱، ص ۱۶۸.
۴۶. مزمل: ۲.
۴۷. آل عمران: ۹۶.
۴۸. آل عمران: ۹۶.
۴۹. جن: ۲.
۵۰. مزمل: ۱۹.
۵۱. نک: علی صفایی حائری، *بشنو از نی*، ص ۱۳.
۵۲. دعای مکارم الاخلاق. نک: *درس‌هایی از انقلاب*، دفتر اول «انتظار»، ص ۱۹۲.
۵۳. شعراء: ۲۱۵.
۵۴. روم: ۵۳.
۵۵. «يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ» (*نهج البلاغه*، حکمت ۱۴۳؛ *بحارالانوار*، ج ۱، ص ۱۸۸).
۵۶. نطق تقی‌زاده.
۵۷. مدثر: ۲ - ۳.
۵۸. مدثر: ۵.
۵۹. مدثر: ۷. (نک: *مسئولیت و سازندگی*، ص ۲۰۴ - ۲۱۴)
۶۰. در زمینه مجهول نمی‌توان کاری کرد. برای شناسایی زمینه‌ها می‌توان از راه‌های شناسایی: علامت‌ها، برخوردها و تجربه‌ها و لطافت و نورانیت و فرقان استفاده کرد. (نک: همان، ص ۳۳۳)

۶۱ بعضی‌ها در نگاه اول، آشنا هستند و زود انس می‌گیرند. بعضی‌ها هم این دم‌خوری و آشنایی را ندارند، اما ساده و مهربانند. دسته‌ای هم دیرجوش و دیرآشنا هستند و دسته‌ای دیگر خش و ناهم‌رنگند، نه عمیق و پیچیده. بعضی با یک سلام آشنا می‌شوند و بعضی به بدبینی می‌رسند. بعضی با تواضع رام می‌شوند و بعضی با غرور و بی‌اعتنایی. بعضی با بخشش و انفاق دوست می‌شوند و بعضی با چیزی که از آنها می‌ستانی. بعضی با شنیدن درد دل‌هایت رام می‌شوند، بعضی با شنیدن درد دل‌هایت. این روحیه‌های گوناگون و متضاد، راه‌های دوستی متفاوتی می‌خواهند. سلام، معاشرت، پذیرش، بی‌اعتنایی و همراهی، طرح سؤال و سکوت، کلیدهایی هستند که پس از شناسایی و ارزیابی طرف می‌تواند دریچه‌های دوستی و آشنایی را باز کند. البته این شرایط، عمومیت و کلیت ندارند و همه جا به کار نمی‌آیند. هرکدام از این راه‌ها باید با ملاک‌ها و میزان‌هایی همراه باشد. (نک: همان، ص ۳۳۵ - ۳۳۷)

۶۲ با شروع دوستی باید به پرورش آن پرداخت هنگامی که دانه را در زمین کاشتی، باید به آن بپردازی و آن را پاسداری کنی. کسانی که راه‌های درازی در پیش دارند و به همراه‌های زیادی نیاز دارند. با شروع دوستی به پرورش روی می‌آورند. این است که دوستی و دشمنی، رفت و آمد، مهمانی و میزبانی او همه و همه با این دید همراه است. او می‌کوشد و می‌خواهد تمام کارهایش یک کار بشوند: «حتی تکون اعمالی و اورادی کُلها ورداً واحداً» (دعای کمیل).

تألیف قلب‌ها، انفاق‌ها و اطعام‌ها، زیارت‌ها و عیادت‌ها، خدمت‌ها و محبت‌ها، صلہ رحم‌ها، مداراها و تسامح‌ها، حلم‌ها و تحمل‌ها، اخلاق و نرمش‌ها، همه و همه گیره‌هایی برای سازندگی و راه‌هایی برای تربیت هستند. (نک: همان، ص ۳۳۷ - ۳۴۰)

۶۳ پس از رسیدن به آشنایی و دوستی، نوبت زمینه‌سازی و ایجاد آمادگی است. آخر آنها که خود را از حرف‌ها و مطالعه‌ها انباشته کرده و پر خورده‌اند، باید از آنهمه خالی بشوند و از امتلای ذهنی نجات یابند. معده‌های انباشته را نمی‌توان به غذا بست؛ که هم غذا ضایع می‌شود و هم معده‌ها می‌ترکد. مادام که ظرف‌ها را پاک نکرده‌ای، نمی‌توانی در آنها چیزی بریزی؛ چون مسمویت می‌آفرینی و بیماری بار می‌آوری. آنها که آگاهند، پیش از آن‌که در کاسه‌ها شیر بریزند، کاسه‌ها را پاک

می‌کنند و ذهن‌ها را آماده می‌سازند. بعضی‌ها واقعاً تشنه هستند و طالب. اینها را نباید معطل کرد؛ که می‌میرند و بعضی‌ها هم کاملاً پر خورده‌اند و باید با مسهل و استفراغ از آنها پذیرایی کرد و گرنه می‌ترکند. (نک: همان، ص ۳۳۲ و ص ۳۴۱ - ۳۴۲)

۶۴ ﴿مَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾ (مزمّل: ۱۹).

۶۵ ﴿لَمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ﴾ (تکویر: ۲۸) و ﴿لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ (حدید: ۲۵)، نه «لیقام».

۶۶ انسان: ۳.

۶۷ فاطر: ۸.

۶۸ هود: ۱۱۲.

۶۹ ﴿وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ﴾ (مائد: ۴۵).

۷۰ ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ (ضحی: ۱۱).

۷۱ شعراء: ۱۴۶.

۷۲ ابراهیم: ۱۰.

۷۳ تکویر: ۲۶.

۷۴ ابراهیم: ۱۰.

۷۵ روم: ۸.

۷۶ نبأ: ۳۹.

۷۷ مفاتیح الجنان، زیارت عاشورا.

۷۸ شاخص‌های اسلامی بودن یک سخن یا طرح عبارتند از: استناد، اصالت، عمق، جامعیت و ارتباط.

استناد: باید متکی بر منابع دینی باشد و آن‌هم نه تنها در مفردات بحث، بلکه خود طرح هم باید مستند باشد و نه به یک آیه و حدیث، بلکه باید به مجموعه آیات و روایات نظر داشت.

اصالت: باید متکی بر ظهورات و نصوص باشد، نه تداعی معانی و استحسان.

عمق: باید مقصود کلام را شناخت که: «انتم افقه الناس اذا عرفتم معانی کلامنا» (نه کلامنا) و به اصول فقه و اصول فهم کلام آگاه بود.

جامعیت: باید تمامی اجزا را مطمح نظر داشت، فی‌المثل نه فقط اقتصاد یا فرهنگ یا حکومت یا ...، که همه را.

ارتباط: اجزای طرح با یکدیگر هم‌خوانی و هماهنگی داشته باشند. اقتصادش، بریده از فرهنگش و این هر دو، جدای از تربیتش و این هر سه، بیگانه و ناسازگار با نوع و شکل حکومتش نباشد.

در هر حال، اگر بخواهیم نوآوری‌مان به ورطهٔ بدعت درنیفتد و حتی از اختلاط و التقاط با تفکرات مسلمین نیز به‌دور باشد، تا بتوانیم حرفمان را منتسب به اسلام کنیم، چاره‌ای جز این ملاحظات نیست که: «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (سوره آل‌عمران، آیه ۸۵). نک: علی صفایی حائری، حرکت، ص ۱۴۷؛ یادنامه، ص ۳۸.

۷۹. باید توجه داشت این نوشته در سال‌های حدود ۶۰ نگارش یافته که جای بسیاری از این بحث‌ها و نوشته‌ها خالی بود. برای مطالعه در مورد ظرفیت روحی و شرح صدر به *درس‌هایی از انقلاب*، دفتر اول (انتظار)، ص ۸۹ - ۹۴ و *تطهیر با جاری قرآن*، ج ۳، تفسیر سوره انشراح می‌توان مراجعه کرد. در مورد *روش‌ها؛ روش تربیت و برداشت از قرآن* از استاد که قبل از انقلاب چاپ شده بود و روش برداشت از نهج‌البلاغه که بحث‌های سال ۱۳۵۹ با ایشان بود، بحمدالله به چاپ رسیده. درباره روش مطالعه و بحث هم در جلد اول «روش نقد» و برخی دیگر از نوشته‌ها نکاتی آمده است. یادداشت‌های روش تحقیق، روش تحلیل تاریخ و روش برداشت از سنت و روایات که بحث‌های خارج اصول ایشان است، وجود دارد و امید است توسط برخی از دوستان، زودتر تنظیم و منتشر شود.

انسان جاری^۱

مرادم از انسان جاری، موجودی است تزکیه^۲ شده و تعلیم^۳ یافته؛ پالایشی^۴ از هواها، تعصبها، عادت‌ها و تقلیدها و تعلیمی از احکام^۵ و قدر انسان.^۶

موجودی که با حکمت، فکرش و با موعظه، قلبش را به تسلیم رسانده.^۷

مرادم از انسان جاری، انسانی است که از سطح غرایز به حد وظایف و انتخاب^۸ رسیده و محرک او در خوردن، خوابیدن، نشستن، دوست گرفتن، ازدواج، صحبت کردن و...، نه غریزه، که تکلیفش است. کسی که در وسعت دریای دلش، سنگریزه‌ها - دنیا، نفس، خلق و شیطان^۹ - موجی ایجاد نمی‌کنند. این ماییم تشنه و لبریز و پر، تشنه قدرت و لبریز شهوت و پر از هوا و هوس.

اما آنانی که از ایمان و عشق^{۱۰} غیر حق رهیده و از عشق بالاتری^{۱۱} برخوردار شده‌اند، و با او دیده و با او رفته‌اند و پر از امر او و لبریز از

محبت، و تشنه خدمت به خلق اویند، این سنگ‌ها در فراخنای روحشان موجی ایجاد نمی‌کند هیچ، که قدرتی هم می‌سازد. پس نه فراری، که مشتاقند.

منظورم از انسان ذاهب، آنی است که این همه استعدادهای فردی و اجتماعی و عالی‌اش را به کار گِل نگماشته، به رشدی رسانده و از جهتی عالی برخوردار ساخته. آنی است که از حَضِیض ذَلَّت بودن، به اوج وسعت شدن راه یافته و سرود زیبای «إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّی»^{۱۲} را سر داده.

مقصودم از انسان بالنده، انسانی است که انسان و هستی و نقش انسان در هستی را شناخته. انسانی که از دغدغه‌های مدام فکری رهایی یافته و تمامی پل‌های پشت سرش را شکسته تا در لحظات بحرانی، مجبور به بازگشتن نگردد. انسانی که در برخورد هایش، نه به خوش‌آیندها، که به معیارها و میزان‌ها دعوت می‌کند و نه به یافته‌ها، که به روش‌ها فرا می‌خواند. بسان چشمه می‌کاود، نه هم‌چون استخر به آب ببندد؛ که جوشش، بهتر از بخشش است.

انسان جاری، انسانی است که پس از تولدش به تولید می‌پردازد. انسانی که زندگی دیگران از باغ زندگی او به گُل می‌نشیند و در باغ دست‌های او جوانه می‌زند.^{۱۳} انسانی که مجهز به بینات و کتاب و میزان است. انسانی که با آیه محکم، اعتقادش و با اخلاق، روحش و با احکام، روابطش را هماهنگ کرده است. انسانی که در فکرش، از بنیادها و در روحش، از ظرفیت‌هایی برخوردار است. انسانی که به عبودیت رسیده و محرکگی کمتر از خدا و حرکتی کمتر از رشد ندارد.

انسانی که روش مبارزه با سئوالات را آموخته و با سه گام طرح، تنظیم و تحلیل همراه گشته است.

و بالاخره مرادم از انسان جاری، کسی است که اسوه‌ای دارد و حجتی؛ اسوه‌ای چون محمد ﷺ و حجتی چون علی علیه السلام.

گام‌ها

انسان در یک مرحله بسان یک چشمه آتشفشان است. با این تفاوت که مواد مذاب درون او را سئوالاتش تشکیل می‌دهند. در این مرحله، او پر از سؤال است. در این مرحله، هر چه سؤال دارد، باید بیرون بریزد؛ سؤال‌های مخلوط و بی‌نظم و نامرتبی که زیاد هم هستند. گاهی سئوالاتش راجع به نماز، روزه، وضو و... و گاهی درباره اصل خلقت و گاهی محاکمه خدا و جبر و اختیار و... گاهی ولایت فقیه و مسئله جنگ و گاهی از اصل دین است. نمی‌توان از دست این همه سؤال فرار کرد یا خود را به بی‌خیالی زد؛ که اگر تو آنها را رها کنی، آنها تو را رها نمی‌کنند و بالاخره در یک لحظه بحرانی، آن‌جا که دیگر توان رفتنت نیست، به چنگت می‌آورند و چه بسا خفیات کنند.

نمی‌دانم هیچ شنیده‌ای در بعضی از کشورهایی که کوه‌های آتشفشان، شهرها و روستاها را مدام تهدید می‌کنند، چه می‌کنند؟ کانال‌ها و خندق‌های بزرگی را در پایین کوه حفر می‌کنند تا مواد مذاب درون این کانال‌ها بریزد و با شیب معینی که در کف آن کانال‌ها ایجاد کرده‌اند، آنها را به مسیری هدایت می‌کنند که می‌خواهند و چه بهره‌ها هم که از آن می‌گیرند. مواد مذابی که در یک دید، هستی

انسان‌ها را می‌سوزاند، با این دید و چنین تنظیم و تدبیری، بهره هم می‌رساند.

آنانی که سؤالات خود، این گداخته‌های آتشفشان درونشان را با کانال‌های طرح و تنظیم و تحلیل، مهار نکنند تا بهره بگیرند، باید منتظر سوختن خانه وجودشان باشند. مهم آن است که بدانیم چگونه با اینها برخورد کنیم و چگونه موضع بگیریم و آنچه باعث می‌شود زیر خروارها سؤالاتی که لازمه وجود انسانی و کنجکاوای ماست، خود را نبازیم و حتی بهره‌مند باشیم، این است که با سه گام طرح و تنظیم و تحلیل سؤالات همراه باشیم.

پی‌نوشت‌ها

۱. این تعبیر، برگرفته از کلام حضرت ابراهیم علیه السلام در قرآن است آن‌جا که می‌گوید: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ» (سوره صافات، آیه ۹۹)؛ من ذاهب و رونده‌ام. من نمی‌توانم بمانم که ماندن، گنبدیدن است و در این رفتن، روی به سوی حاکم و پروردگارم دارم. «سَيِّدِينَ» و او به‌زودی مرا هدایت می‌کند. این هدایت (سپه‌دین) غیر از آن هدایتی است که ابراهیم از قبل به‌دست آورده بود «هُدِينَ» و با پشتوانه آن محکم بر قوم خود فریاد می‌زد و بر آنها حجت می‌آورد که: «أَتَحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ» (سوره انعام، آیه ۸۰) (تفاوت قد هدین و سپه‌دین).

این هدایت (سپه‌دین)، هدایتی است که پس از درک وجود خویش «اَنِّي» و درک ضرورت رفتن و حرکت «مذهب»، و جهت حرکت، به‌تدریج به انسان می‌رسد، و منازل راه و آداب و احکام هر مرتبه و منزل را بیان می‌کند. کسی که راه افتاد، او به زودی همراهی‌اش می‌کند و می‌رساندش که با شکر به هدایت‌های پیش‌تر می‌توان رسید که: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» (سوره ابراهیم، آیه ۷) و «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَتَّهُ اللَّهُ عِلْمٌ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (الخراج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۰۵۸؛ بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۳۶۳)؛ هر کس به دانش و معرفت خود عمل کند، خداوند آن‌چه را نمی‌دانست، به او می‌آموزد. نمی‌گوید: «ما لا يعلم»؛ آن‌چه که نمی‌داند (در آینده) که می‌گوید: «ما لم يعلم»؛ آن‌چه که نمی‌دانست (در گذشته) و بالاتر از این دو، آموختن چیزهایی است که نمی‌توانست بداند «ما لم یکن یعلم» و نمی‌توانستیم بدانیم «يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (سوره بقره، آیه ۱۵۱). نک: تطهیر با جاری قرآن، ج ۳ «جزء سی‌ام»، ص ۲۳ (مقدمه)؛ همان، ج ۲، تفسیر سوره بقره، ص ۳۶۲؛ انسان در دو فصل، ص ۶۲؛ فوز سالک، ص ۸۲.

۲. یزگیهم: تزکیه و آزادی دادن در بعضی آیات، مقدم بر تعلیم و در بعضی آیات، پس از تعلیم آورده شده است. سرّ این نکته شاید در این باشد که عوامل تزکیه و آزادی انسان، عواملی که انسان را می‌رهاند و وابستگی‌های او را برمی‌دارد، متفاوت

هستند. بعضی پیش از تعلیم در انسان هستند و به آموزش نیاز ندارند، مانند کنجکاوی و حقیقت‌طلبی که با ذکر بارور می‌شوند و بعضی احتیاج به تعلیم و آموزش دارند و نتیجه آموزش‌ها و شناخت‌های عظیم و عوامل زهد می‌باشند که با تعلیم پیامبر در او شکل می‌گیرند.

انسان کنجکاوی و طلب دارد. رسول با ذکر و سوال از او می‌پرسد: «أَيْنَ تَذْهَبُونَ؟» انسان، کنجکاو و طالب و بی‌آرام است. انسان، ذاهب و رونده است که ابراهیم می‌گوید: «إِنِّي ذَاهِبٌ» من رونده‌ام و بی‌آرامم. سؤال این است: «أَيْنَ تَذْهَبُونَ؟» به کجا می‌روی؟ به چه کسی خواهی آورد؟ و در این مرحله، نوبت تعلیم‌ها و آموزش‌هاست.

رسول، عظمت انسان: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (سوره بقره، آیه ۳۰)، وسعت راه و وسعت هستی و قلمرو انسان: «فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ» (سوره توبه، آیه ۳۸)، عظمت الله: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» (سوره انعام، آیه ۹۱)، ضرورت مرگ و حقیقت آن: «إِنَّمَا تَكُونُوا يَدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ» (سوره نساء، آیه ۷۸) و «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ» (سوره ملک، آیه ۲) (که نشان می‌دهد اولاً مرگ، خلقت است و نه فنا و ثانیاً خلقت وسیع‌تر و بزرگ‌تر است؛ چرا که مقدم بر حیات آورده شده است) را به انسان نشان می‌دهد و این عوامل باعث رهایی انسان از حقارت‌ها و محدودیت‌ها می‌شود و زهد و آزادی را به انسان ارزانی می‌دارد. این در حالی است که از پیش، کنجکاوی و طلب - این هر دو عامل رهایی و آزادی انسان - بودند و او را آرام نمی‌گذاشتند.

به این ترتیب عوامل شش‌گانه زهد و تزکیه جمع‌بندی می‌شوند: کنجکاوی، طلب، درک عظمت و قدر انسان، درک وسعت هستی و قلمرو انسان، درک عظمت حق، درک ضرورت مرگ و حقیقت آن. (نک: علی صفایی، *انسان در دو فصل*، ص ۶۱، قم، انتشارات لیلة القدر)

۳. **یَعْلَمُهُم:** تعلیم و آموزش دامنه گسترده‌ای دارد. تعلیم آن‌چه نمی‌دانستیم و تعلیم آن‌چه خود نمی‌توانستیم بدون رسول بیاوریم و بدانیم. «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (سوره علق، آیه ۵) مربوط به گذشته است و «وَيُعَلِّمُكُمُ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» (سوره بقره، آیه ۱۵۱) مربوط به همیشه و شاهد ناتوانی انسان. خداوند آن‌چه را نمی‌دانستیم و آن‌چه را نمی‌دانیم و آن‌چه را نمی‌توانیم بدانیم، به ما می‌آموزد.

آنچه باعث شد در توضیح مقصود، تزکیه و تعلیم مقدم شوند، توجه به این نکته است که در بحث نظام‌ها، نظام تربیتی بر تمام نظام‌ها و حتی نظام فکری هم مقدم است. این درست است که فلسفه، مادر عرفان و علم است، ولی تربیت، مادر فلسفه است و منطق فلسفه در منطق صوری خلاصه نمی‌شود که روش شناخت بر شناخت مقدم است. در این روش، به مواد فکر و شکل فکر و شرایط فکر باید توجه شود. (نک: یادنامه، ص ۳۶؛ انسان در دو فصل، ۱۲)

۴. انسان قبل از شروع به حرکت باید آزاد بشود و از سودها، هواها، تعصب‌ها، عادت‌ها و تقلیدها خود را خلاص کند. در جواب این که چگونه می‌توان خود را از کشش این عوامل آزاد کند، باید گفت: انسان از دو نیروی کنجکاوی و حقیقت‌طلبی برخوردار است. کنجکاوی، فکر را حرکت می‌دهد و حقیقت‌طلبی آن را کنترل می‌کند. این نیروی کنترل می‌تواند جلوی سودها و هواها و تعصب‌ها را بگیرد. پس این نیروی حقیقت‌طلبی و این عامل نیرومند، انسان را از هواها، سودها و تعصب‌ها آزاد می‌کند.

اما عادت‌ها و تقلیدها، به وسیله رشد شخصیت و ایجاد شخصیت از بین می‌روند؛ چرا که تقلید، لازمه نبود شخصیت است و هنگامی که در انسان شخصیتی راه یافت، تقلید و عادت کنار می‌روند. عواملی که بتواند شخصیت را در انسان زیاد کند و او را بزرگ سازد، متعدد است. مقایسه، رقابت، بزرگ‌داشت، مشورت، تشویق و احترام می‌تواند به رشد شخصیت کمک کنند. (نک: علی صفایی، مسئولیت و سازندگی، ص ۷۵، قم، انتشارات لیلة القدر)

۵. **یَعْلَمُهُمُ الْكِتَابُ:** کتاب در این آیه همان دستورها و «كُتِبَ عَلَيْكُمُ» هاست: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» (سوره بقره، آیه ۱۸۳) و «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ» (سوره بقره، آیه ۲۱۶؛ چون تمام انبیا کتابی مثل تورات و انجیل و قرآن نداشتند، در حالی که در آیه هست: «أَرْسَلْنَا رَسُولَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ» (سوره حدید، آیه ۲۵). کتاب در این آیه به معنای فرایض و مکتوبات است که در سوره بینه هم آمده: «رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُطَهَّرَةً * فِيهَا كُتِبَ قِيمَةٌ» (سوره بینه، آیات ۲ - ۳)؛ صحیفه‌های پاکی که در آنها، دستورها و کتاب‌های ثابت و استوار هست که انبیا آنها را بر مردم تلاوت می‌کردند. (نک: تطهیر، ج ۳، سوره بینه)

هنگامی که من با بیّنات و روشن‌گری‌ها، با عظمت خویش و وسعت راه و نقش خویشتن آشنا شدم و در نتیجه، از قناعت و رکود و خسارت رهیدم، برای این مجموعه عظیم و این راه گسترده به دستورها و کتاب، روی می‌آورم تا آداب حرکت و ادب حضور را بیابم و در این مرحله، با همراهی کتاب به حکمت و دستاوردهای استوار و محکم راه می‌یابم و از جهل‌ها و غفلت‌ها و کفرها و کفران‌ها رها می‌شوم.

در هر حال، آنچه در مرحله عمل به آن نیاز هست، همین دستورها و ضابطه‌هایی است که پس از شناخت رابطه‌ها، انسان به آن نیاز دارد. آدمی که خودش را در دنیای رابطه‌ها می‌بیند - رابطه‌های بین خودش با نیروهایش (غضب و شهوت و فکر و...) و با طبیعت و انسان‌ها و جوامع - این آدم دیگر نمی‌تواند همین‌طور اقدام کند و در جهانی که علم نظمش را تجربه کرده، شلنگ و تخته بیندازد که برای هر رابطه، به ضابطه و دستوری نیاز دارد. این رابطه می‌خواهد با نیروها و امکانات خودش باشد یا با دنیای عظیم و جهان بیرون یا با آدم‌ها و حتی نسل‌های دیگر یا با حاکم بر تمامی مملکت و ملکوت و پروردگار هستی. این آدم در رابطه با هر حادثه‌ای که رخ می‌دهد، دنبال ضابطه و دستوری است که از وحی بگیرد و به آن عمل کند. (نک: مقدمه تطهیر)

۶. «یَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ». حکمت و فکر محکم همان آگاهی و شناخت ارزش، و قدر خود انسان است. خیلی‌ها خیال می‌کنند که حکمت و فکر محکم با بررسی مکتب‌ها و آگاهی از نظریه‌ها تأمین می‌شود و خیال می‌کنند که با این علم از جهل‌ها نجات می‌یابند و به حکمت می‌رسند، ولی علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌گوید: «كُفِيَ بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ يَعْرِفَ قَدْرَهُ» (نهج‌البلاغه، صبحی صالح، خ ۱۶)؛ برای جهالت تو همین بس که با تمامی اطلاعات و مطالعات عظیمت، اصل و معیار نداشته باشی و اندازه خودت را نشناسی.

آنچه باید در زمینه فکری به آن مسلح باشیم، همین درک از خود و شناخت قدر خویش است که معیار اصلی انتخاب مکتب‌ها هم همین است و همین معرفت است که انسان را در برابر مکتب‌های گوناگون راهنما می‌شود و انتخاب بهترین مکتب را ممکن می‌سازد. ما گاهی به دلیل این که خیلی واقع‌گرا باشیم، یک واقعیت

اساسی را که اندازه خود ماست، ندیده می‌گیریم و به دلیل این که از دنیای عینیت بیرونمان نکنند، از عینی‌ترین پدیده‌ها که وجود خودمان است، چشم می‌پوشیم. (نک: علی صفایی، *درس‌هایی از انقلاب*، ص ۸۱، قم، انتشارات لیلۃ القدر)

۷. ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (سوره نحل، آیه ۱۲۵).

این آیه از شیوه برخورد پیامبر سخن می‌گوید که با حکمت، فکرها و با موعظه، دل‌ها را می‌گرفت و با مجادله و گفت‌وگو آنها را برای رویارویی با دیگران ورزیده و آماده می‌ساخت.

۸. این حیوان است که با پای غریزه زندگی می‌کند و راه می‌رود. اما انسان باید از این سطح بالاتر بیاید و از نیروها و استعدادهایی که در نهاد اوست، مدد بگیرد و حرکت کند، آن‌هم حرکتی نه به‌سوی آن‌چه در حد او یا پایین‌تر از اوست، بلکه حرکت به‌سوی وجودی برتر و بالاتر و بی‌نیازی و بی‌مانند و نامحدود.

۹. معبودها و الهه‌های انسان در قرآن اینهاست:

نفس: ﴿أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ﴾ (سوره فرقان، آیه ۴۳).

دنیا: «الناس عبید الدنیا» (امام حسین علیه السلام)؛ ﴿زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُمَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ﴾ (سوره آل عمران، آیه ۱۴).

خلق: ﴿وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ﴾ (سوره مائده، آیه ۶۰)، ﴿أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ﴾ (سوره انبیاء، آیه ۶۶) و ﴿إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ﴾ (سوره توبه، آیه ۲۴).

شیطان: ﴿أَلَمْ أَغْنِهِ إِيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾ (سوره یس، آیه ۶۰) و با تکبیرهای چهارگانه خود در اذان همراه مقایسه‌ها این‌ها را نفی و خدای را جانشین می‌کنیم. آخر مگر این‌ها چه می‌دهند که حی‌قیوم نمی‌دهد.

به هر حال، با این تکبیرهای چهارگانه، معبودها کنار می‌روند و توحید مطرح می‌شود (شهادت بر توحید) و با این شهادت توحید، رسالت مطرح می‌شود که جز الله حاکمی نیست و ولایت مطرح می‌شود که ادامه رسالت است. (نک: *صراط*،

۱۰. ایمان چیزی جز عشق و نفرت نیست. «هل الايمان الا الحب والبغض» (وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۴۳۵) ایمان، عشق در راه او و نفرت به خاطر اوست. ایمان، رهبری و جهت دادن به عشق و نفرت است.

۱۱. «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (سوره بقره، آیه ۱۶۵)؛ آنها که ایمان می‌آورند، از عشق بزرگ‌تری برای خدا برخوردار می‌شوند.

خواستم برای بقیه هم به همین گونه پی‌نوشت‌هایی بیاورم، اما دیدم حجم زیادی را اشغال می‌کند. به هر حال، به همین اندازه فناعت کردم که گاهی نم بهتر از خشکی است. به قول استاد، باید آموخت که برخی نوشته‌ها را نمی‌توان کیلویی خواند و با آنها خرواری معامله کرد.

۱۲. سوره صافات، آیه ۹۹.

۱۳. اشاره به سخن بلند امام رضا علیه السلام که بهترین زندگی را همین می‌دانند. (نک:

بحارالانوار، ج ۷۳، مواعظ امام رضا علیه السلام)

طرح سؤالات

همراه حادثه‌ها و گرفتاری‌ها و درون مایه‌های خودم، سؤال‌هایی در من جوانه می‌زنند و سر می‌کشند و از شکم عادت‌ها متولد می‌شوم و از زندگی تکراری فاصله می‌گیرم و دیگر نمی‌توانم به پالایشگاهی از کثافت بودن قانع باشم یا مقلد و مفلوک باقی بمانم. برای رسیدن به این مرحله می‌بینم که از گربه، کلم و سنگ، جلوترم و دارایی‌های بیش‌تری دارم، ولی شکوفه و رویش و جوششی نداشته‌ام. می‌بینم که از حیوانات بیش‌تر دارم، ولی کمتر به دست آورده‌ام. می‌بینم که من میوه درخت هستی‌ام، ولی به جایی نرسیده‌ام.

می‌بینم سنگ‌ها از دل خود چشمه‌ها جاری کرده‌اند، ولی من جوششی نداشته‌ام.

من تمام هستی را در خودم دارم و تمام هستی به من ختم شده، نمی‌توانم به آنها بازگردم، که باید آنها را ببرم و بار امانت را حمل

کنم. این تجربه و این دیدار علمی که تکامل تمامی هستی به من رسیده است، می‌تواند هر دهاتی و هر روشن‌فکری را تکان بدهد و در او سؤال‌هایی را زنده کند که در کجا بمانم؟ و چرا به کم قانع شده‌ام؟ و تا کجا باید پر بکشم؟

من تا حرکت نکرده و راه نیفتاده‌ام، دنیا برایم بزرگ است؛ که قنடاق برای بچه‌هایی که حرکت نکرده‌اند، یک دنیا است، ولی دنیا برای حرکت کرده‌ها، زندان است. با این توجه، می‌یابم که به کجا باید برسم و با توجه به خودم می‌بینم که در کجا هستم. من بال‌هایی دارم که آسمان‌ها برایش تنگ هستند، ولی هم‌چون کرمی که زیر پا له شده به لجن‌زاری دل‌خوش کرده‌ام و با این که نصف تنم زیر پاها له شده، خودم را به زمین می‌کشم و سر می‌جنبانم. با توجه به این تفاوت‌ها، زندگی من نور و تحرکی می‌گیرد و جریان پیدا می‌کند. در این مرحله از آگاهی، کارم را شروع می‌کنم تا از آنچه هستم، فاصله بگیرم و به آنچه باید، برسم. در این مرحله، مثل یک کوه آتشفشان، پرم از سؤالات؛ سؤالاتی که بهارش در کنار حادثه‌ها و برخوردها و درگیری‌هاست.

در این مرحله نباید به فکر جواب بود، که باید خالی شد و از سنگینی این همه سؤال‌های سمج، خود را رهانید.
در این مرحله باید به نکاتی چند واقف شد:

۱. چرا سؤال کنم؟

معرفت با شک^۱ آغاز نمی‌شود، که با سؤال شروع می‌شود و سؤال بر اساس کنجکاوی و حبّ اطلاع^۲ در انسان شکل می‌گیرد، نه بر

اساس شک. گذشته از حس کنجکاوی و عشق به آگاهی، ضرورت طرح سؤال به خاطر جریان یافتن فکر و رسیدن به شناخت و انتخاب و عمل است.

انسان بر اساس ترکیب وجودی‌اش به تحرک می‌رسد و ضرورت حرکت، ضرورت انتخاب را به همراه دارد و ضرورت انتخاب، ضرورت طرح سؤال را توضیح می‌دهد؛ چون انتخاب بدون ارزیابی و شناخت ممکن نیست و شناخت از تفکر مایه می‌گیرد و سؤال، فکر را به جریان می‌اندازد.

مادام که سؤال‌هایی در ذهن تو طرح نشده باشند، نه از مطالعات خودت بهره می‌گیری و نه از تفکرات دیگران؛ چون کسی که اشتیایی ندارد، غذا را خوب جذب نمی‌کند.

۲. از چه چیزهایی سؤال کنیم؟

از آنچه که نیاز تو و کمبود توست و یا فکر تو بر روی آن متمرکز است، نه از آنچه که دیگران به تو تلقین کرده‌اند یا آن‌که خودت به زور در ذهنت نشانده‌ای و در خودت سبز کرده‌ای. من کسانی را می‌شناختم که حرف‌ها و سؤالات دیگران را به خود می‌بستند تا گرد و خاک به پا کنند و در چشم‌ها، بزرگ جلوه کنند، اما آنچه را که در این میان از دست می‌دادند، خودشان بودند؛ که این از دست رفتن، غرامت سنگینی است برای مقلدان مفلوکی که نیازهای اصیل خود را می‌پوشانند و آمپر متر دهان دیگرانند، و تو نگو که نمی‌شود نیازها و ضعف‌های خود را بشناسم؛ که انسان در خلوت صمیمی خودش از

هر کس دیگر بر خودش^۳ آگاه‌تر است. اگرچه در برابر دیگران به خودفروشی می‌پردازد، اما در دل شب یا در هنگام مرگ روز و... در آن لحظاتی که با خودش خلوتی صمیمی دارد، خودفروشی‌ها رخت بر می‌بندد و خود واقعی‌اش جلوه می‌کند.

برای توضیح بیش‌تر باید بگوییم شناخت نیازها از حالت‌های روحی و صفات اخلاقی ما مشخص می‌شود. بی‌توجهی‌ها، بی‌ظرفیتی‌ها، خودخواهی‌ها، بخل‌ها، غرورها و حسادت‌ها، همه نشانه‌ی یک کمبود و یک نیاز هستند. بی‌توجهی‌ها یا کم‌توجهی‌ها (اگر برای سازندگی طرف نباشد) علامت ندانستن و در دست نداشتن معیارها و میزان‌هاست. ما اگر بدانیم که به گفته امام علی علیه السلام، حتی در برابر حیوانات و زمین‌های افتاده هم مسئولیم،^۴ چگونه می‌توانیم از این همه نفوس مستعد به راحتی چشم‌پوشیم که: «بله، حالش را ندارم» یا «بی‌علاقه‌ام» یا «علیکم انفسکم» یا «مزاحمت برای زن و بچه‌ام است و باید از وقت آنها کم بگذارم» یا «در تماس‌های زیاد، شخصیت و ابهت ما خدشه برمی‌دارد» یا «...».

من به واقع نمی‌دانم کسانی که خود را محبوس کرده‌اند یا هم‌چون مشک آبی می‌دانند که نباید تکانش داد و باید ظرف‌ها را نزدیک آورد و از برخوردها و سازندگی‌ها فراری‌اند، چه مستندی و چه عذری دارند. مگر این شأن رسول بزرگ نیست که «طیب دؤار بطبه»؟^۵ آیا هم او نبود که سال‌ها با آن جوان یهودی رفاقت کرد تا در آخرین لحظات، روحش را از آتش حفظ کرد و خدا را بر این عنایت، شاکر بود؟ ما که هجوم سبز رسول صلی الله علیه و آله را آن هم در دورانی که از

او فرار می‌کردند، شاهدیم، چگونه می‌توانیم فریاد سرخ نسل معاصر را لبیک نگوییم؟

این نیست جز از مبانی و معیارها، بی‌خبر بودن و آیه‌ها و روایت‌ها را یک‌چشمی دیدن. گمان کرده‌اند که تمامی قرآن در همین یک آیه است، آن هم با آن برداشت غلط.

این درست است که به زن و بچه‌ات سخت‌گیر، اما این هم هست که در برابر این هجوم وحشی که جوانان تو را گروه‌گروه به مسلخ می‌برد، همه وقت را نمی‌توانی برای آنها بگذاری و دیگر نمی‌توانی به بهانه کم شدن ابهت، از دیگران ببری؛ آن هم در دورانی که می‌بینی باطل، مدام دست در کار است و منتظر غفلت یک لحظه تو. دیگر نمی‌توانی نداشتن حال را بهانه کنی که محرک تو، نه حالت، که تکلیف و وظیفه توست.

انسانی که از طبیعتش فراتر آمده، امر و تکلیفش به او نیرو می‌بخشد، نه علاقه و کشش‌های خودش. به پیامبر دستور می‌دهند «فَأَسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتُ»، نه «فیما امرت». نمی‌گویند در مأموریت‌ها استقامت کن، که می‌خواهند استقامت به اندازه امر باشد. مسئله این نیست که از هر راهی، استقامت‌ها را به دست بیاوری، که استقامت تو باید از امر تو مایه بگیرد. عامل استقامت باید امر تو باشد. آیا خیال می‌کنی کسی که چنین کار می‌کند، خسته می‌شود؟

این‌ها در متن خستگی شروع می‌کنند. نیروی آنها از وظیفه سرچشمه می‌گیرد، نه از غریزه، و لازمه عمل به تکلیف، دانستن میزان‌هاست؛ که در تزاخم احکام، بدون میزان‌های رشد و اهمیت و

صعوبت و... راه به جایی نخواهی برد و این دستور است: ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ﴾^۷ و سفارش‌ها و دعوت‌ها باید به معیارها و میزان‌ها باشد، نه به خوش‌آیندها و بکن و نکن‌ها.

بی‌ظرفیتی‌ها و نبود استقامت علامت نبود عشق و علاقه و شناخت انسان و دنیاست. کسی که عشقی ندارد، صبری نخواهد داشت؛ چون صبر و استقامت ما به اندازه عشق و علاقه ماست. کسی که دنیا و انسان را نشناخته و دنیا را آخور و انسان را حیوان می‌داند، ناچار مثل بوق درشکه خواهد شد که با کوچک‌ترین فشاری، جیغش بلند می‌شود و بی‌هیچ فشاری پف می‌کند و مغرور می‌شود. شناخت کار انسان و شناخت دنیا که کلاس و کوره است، انسان را در برابر فشارها، صابر و استوار و حتی بالاتر شاکر و بهره‌بردار بار می‌آورد.

بخل از جان و مال و عزت و اعتبار نیز از نبود شناخت مایه می‌گیرد. آگاهی و معرفت به این نکته که اگر یک بذر را به خاک بدهم، سنبله‌هایش را جمع می‌کنم و اگر یک تومان بدهم، هفت صد تومان برمی‌دارم، این آگاهی، من را اگر با بخل شدید هم همراه باشم، به سخاوت می‌کشاند. علی عليه السلام از کنار زباله‌دانی می‌گذشت. غذاهای گندیده‌ای را دید. ایستاد و نگاهی به اصحاب کرد و درسی برای همیشه آنها داد: «هذا ما بخل به الباخلون».^۸ تو می‌بینی که بخل، نعمت‌ها را برایت نگه نمی‌دارد، که می‌گنداند و فاسد می‌کند. دوشیدن شیر از پستان‌ها، نه تنها این شیرها را حفظ می‌کند، که شیرهای تازه در پستان می‌آورد. همراه این بینش، بخل به سخاوت تبدیل می‌شود و هرچه بخیل‌تر باشم، بخشنده‌تر خواهم بود. هنگامی که جان و مال ما

مفت باخته می‌شود، چگونه می‌توانیم با آن تجارت نکنیم و از آن بهره نگیریم.^۹

حالت‌های روانی و صفات دیگر انسان هم هرکدام علامت یک کمبود هستند. در نتیجه، کسی که می‌خواهد با خودش کاری را شروع کند و مطالعات و تفکراتی داشته باشد، اول باید از این علامت‌ها و حالت‌ها نیازهایش را بشناسد و سپس با طرح سؤال، فکر خود را به جریان بیندازد و مطالعه‌اش را در همان زمینه شروع کند تا به شناخت و ایمانی دست بیابد که از ضعف‌ها و سستی‌ها و از بخل‌ها و ریاها و غرورها و... آزاد گردد.

احساس ریا و تظاهر و احساس مقبولیت و ستودن و ستوده شدن و این‌که ما دوست داریم خودمان را در چشم‌ها بنشانیم و مطرح کنیم، هنگامی که با این شناخت و معرفت همراه شد که تو می‌بینی دنیا، راه است و نقش تو، حرکت است، پس ناچار باید به گونه‌ای حرکت کنی که گردی بلند نشود، باید به گونه‌ای بروی که وجودی و چشمی را اسیر و جذب نکنی، ترس و خوف در تو به وجود می‌آورد؛ که علی عليه السلام درباره متقین می‌فرماید: «إِذَا زُرَّكِي أَحَدٌ مِنْهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ»؛^{۱۰} هنگامی که از آنها تعریف می‌کنی، ترس وجودشان را فرا می‌گیرد. همراه این معرفت، احساس مقبولیت و تظاهر و ریا به خوف و پنهان‌کاری بدل می‌شود.

کسی که از غرور سرشار است، گیرم که تمامی کتاب‌های انقلابی و اجتماعی را هم بخواند، تازه موجود خطرناکی خواهد شد که هر چه بزرگ‌تر شود، زیان‌بارتر خواهد شد. چنین کسی باید به شناخت‌هایی

دست بیابد و از تفکراتی برخوردار شود که بداند نعمت‌ها از او نیست، به دلیل این‌که در اختیار او نیست و در نتیجه، آن‌چه از او نیست، نمی‌تواند عامل افتخار او باشد. مغرور، یا به سرمایه‌ها و دارایی‌هایش به فکر و عقل و ثروت و قدرت و علمش می‌نازد و یا به بازدهی و سودهایش.

در نتیجه، اگر بداند که سرمایه‌ها به او مربوط نیستند و بداند که سود را باید با سرمایه‌ها سنجید که «هر که بامش بیش، برفش بیش‌تر» و حتی مهم‌تر از آن، باید نیت‌ها را نقد زد و اسیر عمل‌ها نشد؛ که ارزش هر عمل به جهت آن است، همان‌طور که ارزش هر اسکناسی به پشتوانه آن است، دیگر غرورش رخت برمی‌بندد، هرچند بزرگ‌ترین سرمایه را داشته باشد و حتی اگر بیش‌ترین کارها را انجام داده باشد. با این شناخت و با این مقایسه سود به سرمایه و با محاسبه عامل‌ها و جهت عمل، دیگر دستاویزی برای غرور نیست.

این را هم بگویم کسانی که از مربی برخوردارند، این کار مربی است که هر چه زودتر آنها را در زمینه نیازهای واقعی قرار دهد و با پختگی، از نیازهای کاذب دورشان کند.

□ در یک روز گرم که آفتاب تازه به وسط آسمان رسیده بود، یکی از دوستان به اتاق خوابگاهم آمد. پس از مدتی نه‌چندان کوتاه که شربت‌ی خورديم، سفره دلش را باز کرد که بله، می‌خواهم راجع به مسئله شناخت برایم صحبت کنید و من هم یادداشت کنم. ابزار شناخت، زمینه شناخت، نقد شناخت مارکسیسم و

با شناخت مختصری که از او و حالت‌هایش داشتم، تعجب کردم. آخر این سوالات او نبود، طولی نکشید که مطمئن شدم. نگذاشتم سوالاتش را ادامه دهد. صحبتش را قطع کردم و با یک شوخی، مطلب را گم کردم و در یک فرصت مناسب و با بهانه‌ای، چیزی را مطرح کردم که از قبل می‌دانستم او نیازمند است و محتاج. صحبت از ازدواج شد و مفهومش و ضرورتش و ملاک انتخاب و طرز برخورد با همسر و این کلام علی علیه السلام: «یا بن آدم ان كنت تريد من الدنيا ما یکفیک فان...»^{۱۱} که از دنیا چه می‌خواهی؛ هوس یا نیاز؟ اگر به اندازه هوست بخواهی، تمامی دنیا کم است و اگر به اندازه نیازت بخواهی، کم‌ترین چیزی که در آن هست، تو را بس است. و این‌که ازدواج، پیوند دو شخصیت و دو روح است، نه به ابتذال کشیده شدن شخصیت یکی به خاطر ارضای هوس‌های دیگری و این‌که یک پله لولا به تنهایی، هیچ دری را تکان نمی‌دهد و لولاها با هم و در کنار هم می‌توانند درهای سنگین اجتماعی را حرکت دهند. دیدم به حالی رفت که «محراب به فریاد آمد». چهره‌اش باز شد. مدام سؤال می‌کرد و جواب‌ها را یادداشت می‌کرد. اصلاً حالت سؤال کردنش عوض شده بود. دیگر با زبان نمی‌گفت که با سر می‌دوید. بعداً توضیح دادم که سؤال خوب، نصف جواب است و این‌که در چه چیزهایی باید سؤال کند. این‌جا بود که دیگر به حرف آمد و خودش را لو داد!

تو نگو که چپی‌ها (مارکسیست‌ها)ی دانشگاه در سالن اجتماعات برنامه‌ای گذاشته و هر کس را که در مورد شناخت می‌توانست حرفی بزند، به گود فرا خوانده بودند و از شما چه پنهان، اکثریت آن جلسات

را مخدّرات و پری‌رویان تشکیل می‌دادند و چه کسی نمی‌خواهد که آن‌جا در دل آنها بنشیند و در چشم آنها بزرگ جلوه کند و به راحتی به آنها خیره شود. خصوصاً اگر عطش ازدواج هم در او ریشه دوانده باشد، که دیگر می‌رس.

۳. در چه زمینه‌ای سؤال کنم؟

پیداست این سؤالات باید در زمینهٔ مساعدی صورت بگیرد، نه پشت میز اداره و در مسند ریاست یا قضاوت که تا تنور داغ نشود، نانی نخواهد چسبید. واضح است که هنگام غروب و مرگ روز یا در صحنه‌ای از قبرستان خاموش، آن هم در شبی مهتابی و در نیمه‌های شب و ژرفای سکوت یا زیر تک درختی در بیابان همراه بهت صحرا یا صحنه‌ای از تاکستانی در یک پاییز زرد و هنگام مرگ روز به همراه بادهای بی‌مقصد و با خش‌خش برگ‌های بی‌رمق یا در دل شب، روی پشت‌بام و آسمان پر ستاره و آوای مرغ شب و... سؤال‌هایی در ذهن انسان جوانه می‌زنند و سبز می‌شوند که در جلگهٔ سبز و آن هم هنگام طلوع و در فصل بهار و همراه شکوفه درختان، در میان جیک‌جیک گنجشکان و نوای گرم چوپان و هیاهوی کوچ یا کنار دریا و زمزمه موج یا میان جنگل و ابهام صبح‌گاه سبز نمی‌شوند.

در قبرستان تاریک و تاکستان پاییزی، غرورها زودتر می‌شکنند و تفکرها بیش‌تر مایه می‌گیرند و سؤال‌ها زودتر جا می‌افتند و حتی خودبه‌خود طرح می‌شوند.^{۱۲}

□ یکی از اقوام نزدیکم را که از کوچکی با هم بودیم، پس از مدت‌ها دوری وقتی دوباره دیدم، دریافتم او به راهی می‌رود غیر از

راهی که قبلاً با هم بودیم. او به دلربایی و لذت دنیا روی آورده بود. او که مغرور بود و فراری و گوشش از هر نصیحتی، پر، به من گفت: تو هم می خواهی موعظه کنی؟

جواب ندادم و با برخوردی گرم، ذهنیت های او را در هم شکستم. او که این گرمی را می دید، با خوش حالی همراه می آمد. او را به جایی بردم که از قبل در نظر گرفته بودم. به قبرستانی رفتیم که یکی از بستگانمان در آنجا دفن بود. آن قبرستان را به خاطر گسترش اطراف حرم تخریب می کردند. لودرها در حال کندن بودند و چنگال های خود را به زمین فرو می بردند و گاهی با استخوان هایی بیرون می آمدند و تعدادی جمجمه در اطراف نمایان بود.

در همین هنگام یکی از جنازه ها که گویا زیاد از مدت دفنش نگذشته بود، بیرون آمد. سر و صدا و فریاد مردم بلند شد. دوستم با حالت عجیبی به آن جنازه نگاه می کرد. معلوم بود که توفانی در درونش به پا شده. پس از مدتی نه چندان زیاد، آهسته و با آهنگی کش دار و طولانی زیر گوشش گفتم: بینم یعنی ما هم این طوری...؟ که نگذاشت حرفم تمام شود. بهتش شکست و زد زیر گریه و این شروع خوبی بود و آغاز تولدی جدید.

۴. با چه پیش فرضی سؤال کنم؟

□ شبی دیر وقت بود از شب های گرم تابستان. با دوستی خسته برخوردی داشتم. از خستگی اش می گفت و سرخوردگی و سؤالات فراوانش. از او خواستم که سؤال هایش را بنویسد. فوری گفت:

سؤال‌هایم جواب ندارند. در جواب گفتم: اولاً مطمئن باش اگر سؤال‌هایت به بلندای تاریخ هم باشند، جواب دارند؛ چرا که سؤال از جواب برمی‌خیزد. اصلاً اگر جوابی نبود، سؤال نمی‌کردیم؛ چون هر نیازی با تأمینش همراه است. همان‌طور که نیاز به آب مستلزم وجود آب و نیاز به نور مستلزم وجود نور است، ضرورت سؤال با تأمینش که جواب است، همراه است. پس هیچ سؤال بی‌جواب نمی‌ماند.

مضافاً این‌که اگر احتمالی جواب هم بدهی، کافی است (همان‌گونه که در هر حرکت دیگر با احتمال حرکت می‌کنی)؛ زیرا در این‌جا باید به فایده‌اش توجه کنی که اگر سؤالات جواب بگیرند و هستی و انسان و نقشت را بشناسی، منفعت آن مساوی با بی‌نهایت است. اگر احتمال هر چند ضعیف ولو به اندازه یک اپسیلون هم بدهی که سؤالات جواب داشته باشند، در فایده‌اش که ضرب کنی، باز بی‌نهایت می‌شود؛ چون هر عدد کمی که در بی‌نهایت ضرب شود، حاصل آن بی‌نهایت است و خطای تو این‌جاست که درصد احتمال را در فایده‌اش ضرب نمی‌کنی.

۵. از کجا شروع کنم؟

پس از شناخت نیازها و ضرورت طرح سؤال و با آن پیش‌فرض این را هم باید اضافه کنم که دیگر نباید هم‌چنان‌که جن از بسم‌الله می‌گریزد، از خودت و از سؤال‌هایت فراری باشی و غفلت کنی و بخواهی با باز کردن پیچ رادیو و تماشای تلویزیون و ویدئو یا ولگردی، خودت را از دست این سؤالات سمج رها کنی یا این مهم را

به تأخیر بیاندازی که اگر تو سؤال‌هایت را رها کنی، سؤال‌ها تو را رها نمی‌کنند و بالاخره در یک لحظه بحرانی، آن‌جا که دیگر رمق و تاب رفتنت نیست، گریبان‌ت را می‌گیرند و خفحات می‌کنند.

هیچ دیدی سگی را به دنبال یک فراری. هر چه فرار کند، سگ هم دنبالش می‌دود و سرانجام گزش می‌گیرد. اما آن‌جا که بایستد، سگ هم می‌ایستد و اگر هجوم بیاورد، این بار سگ است که پا به فرار می‌گذارد.

در این مرحله به نوشتن روی بیاور. یادداشت کن و همه را بنویس؛ هر سؤالی که راجع به انسان، هستی، خدا، تاریخ، طبقات، ضرورت مبارزه، مسئله کردستان، جنگ، ازدواج، اسرا و... داری.

□ هیچ از یاد نمی‌برم آن روز صبح آن لحظه‌ای را که یکی از دوستان با حالتی که از ذلتش حکایت داشت، می‌گفت و با التماس می‌گفت: باید با سؤالاتم چه کنم؟ و من با نیش‌خندی می‌گفتم: تو پای به راه در نه و هیچ مپرس، خود... . داستان از این قرار بود:

یکی از برادران کارهای زیادی را در انجمن اسلامی دانشگاه به عهده گرفته بود. با شناختی که از او داشتم، می‌دانستم مایه‌های کم و پایه‌های ضعیفی دارد. به او گفتم: پایه‌هایت را محکم کردی؟ اگر نکردی، بیا با هم برنامه‌ای داشته باشیم. نمی‌گویم هیچ کار نکن، می‌گویم این کار را هم بکن. گفت: جمع نمی‌شه. گفتم: پس از آنها کم کن و بر این بیفزا. خندید و گفت: ولمون کن بابا خیلی ذهنی‌گرایی - من تلخی آن‌خنده را هنوز به یاد دارم - و بعد با قاطعیت گفت: تو پای به راه در نه و هیچ مپرس، خود راه... .

در حالی که از در انجمن بیرون می‌رفتم، به او گفتم: باید اول دید و بعد رفت و گرنه راه که زبان نداره.

آن روز صبح وقتی پرسیدم چی شده؟ گفت: توی این چند روز که دانشگاه تعطیل بود، رفتم به شهرمان. از آن‌جا طوری حرکت کردم که اول هفته سر کلاس باشم (و تو نگو که در ماشین هم خوابیده بود) و ساعت سه نیمه شب رسیدم خوابگاه. یک‌راست رفتم به اتاقم. هر چه کردم خوابم ببرد، نشد. کم‌کم سؤالاتم شروع شد. از سر و کولم بالا می‌رفتند. سرم را زیر بالش کردم، باز هم نشد. بلند شدم، رادیو را روشن کردم تا شاید حواسم پرت شود. هم‌اتاقی‌ام بلند شد و گفت: چرا نمی‌گذاری بخوابیم بابا! آخه الان وقت رادیو گوش کردنه؟ حتی احوال‌پرسی هم نکرد.

رفتم جلو و سلام کردم و گفتم: هی، من اومدم. صدای خرناسه‌اش نگذاشت که ادامه دهم. از اتاق رفتم بیرون، رفتم توی صحن خوابگاه. قسم می‌خورد که آب گلویم را نمی‌توانستم قورت بدهم. حتی یادم می‌آید که داد زدم: آهای، ولم کنید... چی از جونم می‌خواهید؟ اصلاً به من چه که انسان چیه و کیه؟ می‌خواهد جبر باشد یا اختیار؟ می‌خواهد جهان حقیقت داشته باشد یا نداشته باشد؟ هدف از خلقت چیه؟ چرا خدا آفریده؟ برای چه آفریده؟ برای چه اصلاً زنده باشم؟ چرا نماز بخوانم؟ چرا...؟ آی دیوانه شدم و...

بالاخره پیدات کردم. اتاق خودت نبود، ولی خیلی گشتم. ده جا سراغت را گرفتم. یالا بشین! بگو، بگو.

پی‌نوشت‌ها

۱. شک و حس اضطراب در برابر یک حادثه مثلاً صدایی که در جنگل یا هنگام ملاقات یا در یک حال عادی احساس می‌کنیم، به زمینه عاطفی ما مربوط است و انگیزه سؤال نیست که حال مقارن آن است. پس از سؤال، تفکر، دست‌مایه‌های ذهنی را تنظیم می‌کند و احتیاج به پالایش این دست‌مایه‌هاست که از این پالایش‌ها در روش تحقیق گفت‌وگو می‌شود. (دست‌نوشته‌های استاد)
۲. «وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ» (سوره عادیات، آیه ۷). انسان بر تمام اطاعت‌ها و جریان‌ها شهادت دارد. او، خود، گواه است و به شهادت و به شناخت رسیده و همین شهادت است که همراه حب‌الخیر، در انسان حرکت ایجاد می‌کند که «آن‌ه‌ لحب‌ الخیر لشدید». می‌بینی که شناخت و شهادت و حب و احساس و حرکت و عمل چگونه با یک‌دیگر پیوند می‌خورند و تفکیک شناخت و ایدئولوژی و عمل را بی‌معنی می‌سازند. (نک: انسان در دو فصل، ص ۵۶: *تطهیر با جاری قرآن*، ج ۳، ص ۱۶۳ - ۱۶۴، سوره عادیات)
۳. «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» (سوره قیامت، آیه ۱۴).
۴. «انکم مسئولان حتی عن البقاع و البهائم». صبحی صالح، *نهج‌البلاغه*، خطبه ۱۶۷.
۵. *نهج‌البلاغه*، خطبه ۱۰۸.
۶. سوره هود، آیه ۱۱۲.
۷. سوره عصر، آیه ۴.
۸. *نهج‌البلاغه*، حکمت ۱۹۵.
۹. نک: *مسئولیت و سازندگی*، ص ۱۱۹.
۱۰. *نهج‌البلاغه*، خطبه ۱۹۳.
۱۱. شیخ کلینی، *الکافی*، ج ۲، ص ۱۳۹.
۱۲. نک: علی صفایی، *روش برداشت از قرآن*، ص ۱۱۳، قم، انتشارات لیلة القدر.

تنظیم سؤالات

پس از مرحله طرح سؤالات، نوبت به تنظیم سؤالات می‌رسد. تو در مرحله طرح سؤالات، با شاخ و برگ‌های فراوانی برخورد داشتی، اما در این مرحله باید ببینی این برگ‌ها به کدام شاخه‌ها و آن شاخه‌ها به کدام ساقه‌ها چسبیده‌اند. تا آن‌جا که می‌بینی، در برابر تو چند ساقه اصلی، بیشتر نیست.

در این گام، سر و کار تو با چند سؤال اساسی می‌افتد و چند سؤال درشت و محکم جلوی تو می‌ایستند. در این مرحله، سؤال‌های مربوط به احکام و نماز و روزه و... پس از سؤال‌های اساسی از دین و مذهب قرار می‌گیرند. آن‌جا که اصل مذهب پا در هواست، چه جای سؤال از نماز و روزه و وضوست؟

همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردم، در مناطقی که آتشفشان مدام شهرها و روستاها را تهدید می‌کند، کانال‌ها و خندق‌هایی پایین کوه حفر می‌کنند تا مواد مذاب درون آنها بریزد و آنها را به مسیری که

می‌خواهند، هدایت کنند و از مواد مذابی که در یک دید، هستی آدم را می‌سوزاند، بهره‌هایی هم ببرند. آنانی که سؤالات خود - این گداخته‌های آتشفشان درون‌شان - را با کانال‌های تنظیم و تدبیر همراه نکنند، باید منتظر سوختن خانه وجودشان باشند.

باید این سؤال‌های مزاحم و سمج پس از طرح، تنظیم شوند، دسته‌بندی و مرتب شوند. سؤال‌های مربوط به انسان، جهان، خدا، تاریخ، جامعه، مذهب، طبقات اجتماعی و... .

این سؤال‌ها باید این‌گونه تنظیم شوند، و سپس رتبه و جایگاه هر کدام مشخص شوند.

□ یاد آن روزها بخیر... روزهای فقر و درد و رنج، روزهایی که هر کدام ما تا چند وصله در جلو و پشت شلووارمان نداشتیم، به بازی راهمان نمی‌دادند؛ که از آنها نبودیم.

روزهایی که معلم‌مان کفش لاستیکی به پا داشت و ما هم که معلوم بود، واکس به پاهامان می‌زدیم. روزهایی که از پلو خبری نبود مگر در عیدها و ای! گاه‌گذاری هم جمعه‌ها.

آن روزها... که در نزدیکی زمستان، مادرم لباس‌های ما را می‌شکافت و دوباره می‌بافت، تا هم نپوسند و بیشتر عمر کنند و هم به اندازه قد و قواره تازه‌مان شوند. برای شکافتن هر لباس، مدت‌ها دنبال سرنخ اصلی می‌گشتیم تا آن را بیابیم و اگر می‌یافتیم، چقدر خوشحال و سرمست می‌شدیم؛ چون باز شدن هر گره، گره‌های دیگر را هم باز می‌کرد و باز شدن یکی باز شدن بقیه را هم به دنبال داشت. و چقدر راحت و شیرین صدا می‌داد.

من از آن روزهای تلخ و شیرین، این تجربه را به یادگار دارم که اگر سؤال‌ها از سر نخ شروع بشوند، با حل هر سؤال و باز شدن هر مشکل، سؤال‌ها و گره‌های دیگر هم باز می‌شوند. هنگامی که می‌بینیم با حل شدن یک سؤال، سؤال‌های دیگر حل نمی‌شوند و به جواب نمی‌رسند، می‌بایم که هنوز سر نخ را به دست نیآورده‌ایم.

□ در کوچکی، مرا به دلیل شیطنت و بازیگوشی زیاد نمی‌توانستند در خانه تحمل کنند. من هم به کوچی می‌زدم و با بچه محل‌ها به هر سوراخی سر می‌کشیدیم. این بود که همسایه‌ها از دست ما شکار بودند. به ویژه اگر بنایی داشتند که دیگر کارمان به راه بود. همه آجرها را به قد می‌کردیم و به ترتیب و با فاصله می‌چیدیم و دست آخر، با انداختن اولی، بقیه هم به ترتیب می‌افتادند و دیگر برای افتادن بقیه هیچ زحمتی نداشتیم و سر کیف و خوشحال فقط به تماشا می‌نشستیم. من از آن شیطنت‌ها این تجربه را خوب به یاد دارم که اگر سؤال‌ها دست مرتب شوند، چطور به جواب رسیدن یکی، بقیه را هم به جواب می‌رساند.

ما هنگامی که از رنگ و شکل برگ‌ها می‌پرسیم، بر فرض آن را بیایم، وضع ساقه‌ها و ریشه‌ها مشخص نمی‌شوند. این یک حقیقت آشکار و اصل انکارناپذیر است تا مادام که انسان، مجهول است، اسلام، معلوم نخواهد شد. مادام که روش تفکر و معرفت را نمی‌دانیم، به نوری نخواهیم رسید، هرچند فلسفه وضو، نماز و روزه را هم یافته باشیم؛ چون بر فرض هم که این گره‌ها باز شوند، گره‌های دیگر را باز نخواهند کرد. بر فرض که جواب هم بدهند، ضرورت دین‌داری و

اصالت دین را توضیح نمی‌دهند. به همین دلیل، پس از یک عمر بحث و ارزیابی، باز هم در برابر یک تلنگر از پا می‌افتیم و در برابر یک اشکال، بیرق شکست و تسلیم را بالا می‌بریم.

نکته دیگر این است که باید در دل تنظیم هم تنظیم کرد. توضیحش هم این است که مثلاً در بحث از انسان، اولین سؤال کدام است؟ و بحث از کجا شروع می‌شود؟ آیا از فکرش؟ از احساسش؟ از فیزیولوژی و اندامش یا هیچ‌کدام، که از درک بلاواسطه و حضوری‌اش؟ یا در قسمت جهان، اولین سؤال کدام است و مبحث جهان از کجا آغاز می‌شود؟

آن وقت خواهی یافت که تنظیم سؤالات می‌تواند این‌گونه باشد:

۱. آیا بیرون از ذهن من، حقیقتی مستقل به نام جهان وجود دارد؟

۲. آیا بر فرض وجود، قابل شناخت هم هست؟

۳. آیا این جهان نظمی دارد؟

۴. آیا از هدفی برخوردار است؟

۵. آیا اجلی و مرحله‌ای است؟

۶. آیا زیبایی دارد؟

یا دربارهٔ دین:

۱. آیا دین اصالتی دارد یا این‌که زاییده اقتصاد یا ترس یا

عدالت‌خواهی است؟

۲. بر فرض اصالت، آیا ضرورتی دارد؟

۳. آنها که دین ندارند، چه ضرری کرده‌اند؟

۴. آیا دین به دلیل زندگی اجتماعی انسان مطرح است یا این‌که

انسان در تنهایی خودش هم به دین نیازمند است؟

۵. دین چه دارد؟

۶. آیا برنامه‌های مذهب، رؤیایی نیست؟

۷. برنامه‌های دین را چگونه می‌توان اجرا کرد؟

۸. آیا امروزه که دین در مقابل مکاتب مطرح است، از طرحی کلی

برخوردار است؟

قبل از پرداختن به این مسائل باید به عنوان مقدمه و مدخل بحث

مذهب، به سؤالات زیر پاسخ داد:

۱. انسان با خودش و نیروهایش و با طبیعت و اشیا و با انسان‌ها و

جوامع روابطی دارد؟ آیا به همه این روابط آگاهی دارد؟

۲. آیا عقل و غریزه برای این آگاهی، کافی است؟

۳. اگر کافی نیست، آیا دین ضرورت ندارد و انسان به آن مضطر نیست؟^۱

یا درباره خدا، پس از طرح آن همه سؤالی که درباره او داری، باید

آنها را مرتب کنی؛ سؤالات ذات، صفات و افعال.

آن همه سؤالات پراکنده تو در یکی از این عناوین جای خواهد

گرفت. سپس باید هر کدام از همان سؤالات را نیز مرتب کنی.

سؤال ذات: آیا چیزی که هستی او عین ذات او باشد، وجود دارد؟

سؤالات صفات: آیا یگانه است؟ آیا بی‌نیاز است؟ آیا نامحدود

است؟ آیا حیات دارد؟ آیا عالم است؟ قادر و سمیع و بصیر چطور؟

اصلاً از او چه تصویری داشته باشیم؟

سؤالات افعال: آیا خالق است؟ آیا حکیم است؟ چرا آفرید؟ چرا

این‌گونه آفرید، با آزادی و مسئولیت، با درد و رنج در انسان‌ها، ظلم و

ستم در جامعه و تفاوت و تبعیض در خلقت؟ برای چه آفرید؟ از

آفریده‌های خود چه می‌خواهد؟ چرا مرگ؟ چرا عذاب؟ چرا نماز،

روزه و...؟ چرا شیطان را آفرید؟ چرا... و چرا؟^۲

این جاست که می‌یابی تا از سؤالات ذات و صفات فارغ نشده‌ای، به دنبال سؤالات افعال رفتن، کاری بیهوده و آب در هاون کوبیدن است.

□ در یکی از هفته‌های اول شروع جنگ تحمیلی که با همسرم به جبهه رفته بودم، برخوردی داشتم با یکی از خواهران اهوازی که دختری بود تازه مذهبی و پر شور و در عین حال، به دلیل فضای جنگ و شهادت دوستان و رفتن اقوام و صداهای مهیب کمی وحشت‌زده و عجول. از آنهایی بود که می‌خواستند در روز اول، مسائلی را حل کنند که راه رفته‌ها پس از ده سال حل کرده بودند و می‌خواست دلی داشته باشد که ابراهیم آن هم در کنار اسماعیل به طناب پیچیده خود به دست آورده بود.

این شتاب او مانع از این می‌شد که بتواند سؤالات خود را تنظیم و درست آنها را تعقیب کند. او می‌گفت و با التماس هم می‌گفت: چرا خدا ما را آفرید؟ به من دروغ نگوید! توجه هم نکنید! با خیلی‌ها صحبت کرده‌ام. تو را به خدا، شما دیگر جواب قانع‌کننده بدهید. تمامی سؤال من همین است. اگر به همین پاسخ دهید، دیگر هیچ مشکلی نیست.

با شتابی که او داشت و در فضایی که او زندگی می‌کرد، نمی‌توانستم در جواب دادن به او معطل کنم. از طرفی آن‌قدر پر خورده بود و از دیگران حرف شنیده بود که حرف من هم بر ذهنش سنگینی می‌کرد. این بود که ناگزیر بودم بین این هر دو جمع کنم و پاسخش را پس از چیدن زمینه‌ای مناسب بدهم.

گفتم: با این که نمی‌خواهم زیاد در قالب اصطلاحات حرف بزنم، اما باید بگویم که «چرا آفرید؟» فعل خداست و کسی می‌تواند از فعل

خدا سؤال کند که سؤالات صفات او برایش توجیه شده باشد و حکمت خدا که همان رعایت رجحانهاست، برایش حل شده باشد. آیا حکمت خدا برایت توجیه شده؟ لازمه این توجیه آن است که بی‌نیازی خدا برایت حل شده باشد و لازمه توجیه بی‌نیازی آن است که علم و نامحدودی خدا پاسخ گرفته باشد. لازمه همه اینها هم آن است که توضیح دهیم چگونه او در ذات خود ترکیبی ندارد؟ پس از توضیحی آرام و مسلط، داستان آن چوپان را برایش گفتم که با یک دست به گوسفند خود علف می‌داد و با دست دیگر، دنبه‌هایش را وزن می‌کرد و وقتی دید علف تمام شد و بره دنبه نیاورد، دق کرد و مُرد.

با زنگ تفریح‌هایی که به بهانه تجدید وضو و میوه خوردن و تلفن زدن و... برای او می‌گذاشتم، توانست سؤالات خود را سامانی بدهد. این‌جا بود که گفتم: اما سؤال اول و این‌که چرا آفرید؟ مگر به قول استاد ما، آفرینش چه عیبی دارد؟ کمکش کردم تا پاسخ دهد. تفاوت و تبعیض در خلقت، درد و رنج در انسان‌ها و ظلم و ستم در جامعه، اینها همه عیوب آفرینش است. اما همه اینها جواب دارد. اولاً تفاوت و تبعیض در خلقت به دلیل نیازهای متفاوت در جامعه است. ثانیاً ملاک افتخار نیست؛ چون از ما نیست! درد و رنج در انسان‌ها به دلیل حرکت انسان‌هاست که نایستند و نمانند. دلت را می‌سوزانند تا دل نبندی و زیر پایت را داغ می‌کنند تا نمایی. اما ظلم و ستم در جامعه، نشانه آزادی انسان است اصلاً چرا باید ظلم را بپذیرد؟

اما عیوب نیافریدن، بخل است و منع است و احتکار. حکیمی که می‌تواند بیافریند و می‌تواند نیافریند، می‌آفریند؛ چون آفرینش رجحان دارد و ارزش در وجود است و خلقت، نه در نیستی و عدم.^۳

این داستان را با این‌که از خیلی پیش‌تر بود و هنوز گرد زمانه نتوانسته بود غبار فراموشی روی آن بنشانند، این‌گونه مفصل آوردم تا نشان دهم به گفته استاد، برای سؤالات این انسان عاصی قرن و این نسل معاصر که همواره در دو زمینه تضادها و بحران‌های فردی و اجتماعی قرار دارد و اولی، او را به شتاب و دومی، به حیرت و در نتیجه، به تفکر معکوس و تحمیل بر اندیشه و امی‌دارند، راهی و نسخه‌ای جز همین طرح و تنظیم و تحلیل نیست.^۴

* * *

بهتر است خودت کار را شروع کنی و سؤال‌ها را تنظیم و در دل تنظیم هم تنظیم کنی و دوباره این قسمت را بخوانی و با کار خودت مقایسه کنی تا کمبودهایش را جبران کنی و آن را بارورتر سازی. همه را توضیح ندادم تا تو خود کاری را شروع کنی. یا علی!

پی‌نوشت‌ها

۱. نک: علی صفایی، *اندیشه من* (طرح مذهب اصیل)، قم، انتشارات لیلة القدر.
۲. در رابطه با دین و اضطراب به آن می‌توان به *دین و نظام‌سازی در اندیشه استاد صفایی حائری* که به تازگی توسط انتشارات لیلة القدر منتشر شده، مراجعه کرد و در رابطه با بحث خدا نیز به تفسیر سوره توحید از استاد مراجعه شود.
۳. نک: علی صفایی، *روش تفکر*، ج ۱، ص ۸۲، قم، انتشارات لیلة القدر.
۴. *تطهیر با جاری قرآن*، ص ۸۲ (سوره توحید).

تحلیل سؤالات^۱

پس از طرح و تنظیم سؤال‌ها، نوبت تحلیل می‌رسد که اساس بحث هم همین است. در این قسمت با چند سؤال روبه‌رو هستیم که آنها را مرور می‌کنیم:

۱. بحث از کدام یک شروع می‌شود؟
آیا از «خدا» یا «جهان» یا «انسان» یا از هیچ کدام، که از «جامعه» و «طبقات»؟!؟

۲. به چه دلیل؟

۳. از کجای آن؟

۴. با این شروع به چه نتایجی می‌رسیم؟

۱. تحلیل از کدام یک آغاز می‌شود؟

از طبیعت... تا انسان...؟

یا از انسان... تا طبیعت...؟

و یا هیچ‌کدام، که از خدا؟
و یا این‌که همهٔ اینها ذهنی‌گرایی است و باید از اقتصاد و زیربنا
شروع کرد؟

جهان

در این قسمت، بعضی از مکتب‌ها می‌گویند: «تحلیل از جهان شروع می‌شود» و دلیلشان این است که از لحاظ تکاملی، جهان بر انسان، مقدم است و ماده در سیر تکاملی خود به حیات رسید و از حیات تا شعور و از شعور تا مراحل تاریخی.

اشتباه در این است که آنها تقدم زمانی را دلیل تقدم بر شروع می‌گیرند، در حالی که تقدم زمانی، تقدم در شروع را نمی‌رساند و تنها موقعی به این تقدم روی می‌آوریم که دستمان از هر دلیل دیگری کوتاه باشد و گذشته از آن، این شروع برای تبیین علمی جهان کافی است، اما برای تبیین کلی جهان هرگز!

چون انسان پس از عبور از مرحله آگاهی ابتدایی و جریان انعکاس‌ها و بازتاب‌ها، هنگامی که به خودآگاهی می‌رسد و به تحلیل می‌پردازد و تجربه‌ها، انگاره‌ها و استنتاج‌ها را نقد می‌زند و تحلیل و تجزیه را شروع می‌کند، در این مرحله، با تلقی و بیشی که از خودش دارد، چارچوبی برای تمام تجربه‌ها و استنتاج‌های علمی می‌سازد. بینش علمی او در این چارچوب شکل می‌گیرد و معنا پیدا می‌کند. پس در این مرحله، جلوتر از جهان، با خودش سر و کار دارد. او از خودش عبور می‌کند تا به جهان می‌رسد.

و این جاست که از دیدگاه شناخت و تبیین کلی، انسان مقدم می‌شود؛ چون تمام تحلیل‌های علمی که از تجربه‌های انسان مایه می‌گیرند، از تبیین کلی جهان عاجز هستند. تمام روش‌های تجربه‌گرا و عقل‌گرا یا تلفیقی از این دو، در مرحله تحلیل علمی مورد استفاده قرار می‌گیرند، نه برای تبیین کلی آن.

تبیین کلی جهان، نه از تجربه و نه از عقل، که از ادراکات حضوری انسان مایه می‌گیرد. تفکر از این منبع شناخت تغذیه و استنتاج می‌کند. در این جا دو دیدگاه وجود دارد. از دیدگاه تکامل، جهان، پیش از انسان مطرح است، ولی از دیدگاه تبیین و شناخت، انسان، پیش از جهان مطرح می‌شود و تحلیل از انسان آغاز می‌گردد.^۲

خدا

بسیاری از مذهبی‌ها می‌گویند: باید از خداشناسی شروع کرد؛ چون این مقوله برایشان اهمیت دارد و همین اشتباه آنها را گیج می‌کند. آخر خدا، مسئله اول نیست، بلکه خدا، جواب سؤال‌های دیگر است. خدا، حل مسئله است. تو هنگامی می‌توانی این جواب را بفهمی که سؤال را فهمیده و صورت مسئله را خوانده باشی.

اصلاً چرا خدا مطرح می‌شود؟ آیا جز برای جواب‌گویی به مسئله خلقت انسان و جهان؟ پس صورت مسئله را باید درست فهمید تا به آن درست جواب داد و این همان نکته‌ای است که از آن یاد شد که خدا، سؤال نیست، بلکه جواب سؤال است. غفلت از همین نکته مهم چه خستگی‌هایی که پیش نیاورده است. خدا، جواب مسئله است

و کسی این جواب را درک می‌کند که اصل مسئله را خوب مرور کرده باشد.

هنگامی که خودت با این همه ابعاد، با این همه انعکاس و تجربه برای خودت مطرح شدی؛ هنگامی که دنیای بیرون از تو با این پدیده‌های گوناگون و نور، صوت، رنگ و فرم و جرم و... برای تو مطرح شد و از آن طرف، به وسعت و گستردگی آسمان‌ها و کهکشان‌ها چشم دوختی، تازه آماده می‌شوی و سؤال می‌کنی. تازه می‌خواهی این مسئله را حل کنی و به این سؤال‌ها جواب بدهی و دامانت را از دست این کنجکاوی سمج، بیرون بیاوری. آن وقت می‌بینی که خدا یا طبیعت یا تصادف یا حرف‌های دیگر، اول مسئله و سرنخ نیستند. اینها جواب سؤال هستند و تو باید پیش از این جواب‌ها، خود مسئله را خوب بررسی کنی و صورت مسئله را مطالعه کنی تا بتوانی جواب‌ها را بپذیری یا رد کنی.

«انسان» و «جهان»، دو سؤالند و تو در تحلیلش به خدا می‌رسی. تو وقتی محکومیت انسان را در گذشته و حال و آینده او دیدی، به دنبال حاکمی می‌گردی یا وقتی که نتوانستی در ماده اولیه به عنوان مبدأ و منشأ بمانی، به دنبال مبدأ می‌گردی؛ چون می‌یابی که با وجود ترکیب «خودکفایی» و «خودجوشی»، ماده نمی‌تواند مشکلی را حل کند و مرکب نمی‌تواند مبدأ و منشأ باشد و اجزا همیشه مقدم بر مرکب هستند.

این‌گونه حرف‌ها را تنها باید برای خواب کردن بچه‌ها خواند تا سراغ خدا را نگیرند و بیشتر از شکم را نخواهند. همین است که در

قرآن هم از صفات آن مبدأ بحث می‌کند؛ چون در ذات او هیچ شکی نیست: «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ»^۳ که او ضروری است.

فقط می‌ماند دو سؤال: یکی این‌که پس چرا سیدالشهداء علیه السلام در صحرای عرفه می‌گوید:

«الهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزار»؛^۴ خدایا، اگر بخواهم از این پدیده‌ها و طبیعت به تو برسم، مایه دوری من از تو می‌شود. یا: «الهی الغیرک من الظهور ما لیس لک»؛^۵ آیا غیر تو آشکارتر است که مظهر تو باشد؟ «عمیت عین لا تراک علیک رقیباً»؛^۶ کور است آن چشمی که تو را همراه و مسلط بر خودش نمی‌بیند.

غافل از این‌که شناخت خدا، خود، مراتبی دارد هم‌چنان‌که معرفت و ایمان و تقوا هم مراتبی دارند باید مرتبه عالی و مرحله ابتدایی را از یک‌دیگر تفکیک کرد.^۷

و دیگر این‌که آیا این همان اومانیسیم نیست؟ در حالی که اومانیسیم می‌خواهد در معبد علم، جز انسان، معبودی نباشد و این می‌گوید شروع و فقط شروع از انسان است، اما اصالت با خداست که نمی‌توان در این وجود ابتدایی ماند.

به قول استاد، یک مجموعه فکری از نقطه شروع تا پایان و مراحل که نشان می‌دهد و ارتباط‌هایی که تحلیل می‌کند، شناخته می‌شود و اگر نه هر مکتبی در قسمت‌هایی با مکتب دیگر اشتراک دارد و همین اشتراک‌ها باعث می‌شود که بگوییم اسلام هم همان را می‌گوید.

در حالی که اسلام همان را می‌گوید، ولی نه در همان مجموعه و نه در همان جایگاه. آنچه اسلام می‌گوید، باید با پایه‌ها و بارهایی که بر

دوش دارد، مقایسه و فهم شود و چه بسا که همان گفته، آثار کاملاً متفاوتی را به دنبال بیاورد.

اگر می‌بینیم که اسلام از انسان می‌گوید، نباید آن را با اومانیزم مقایسه کنیم؛ که اومانیزم، بازگشت به انسان است و اسلام، آغازی از قدر و عظمت انسان دارد و انسان را نه به انسان، که به خدای خویش باز می‌گرداند... .

اگر اسلام از آزادی می‌گوید، نباید با آزادی مارکسیسم یا اگزیستانسیالیسم یا لیبرالیسم مقایسه شود؛ چون آزادی اسلام در ابعادی دیگر و زمینه‌ای دیگر مطرح شده است. آزادی انسانی ما مربوط به ترکیب ماست و آزادی از جبرهای علمی و اسارت‌های روحی در جایگاهی مستقل مطرح شده‌اند.

اسلام از تاریخ می‌گوید، ولی تاریخ را رابطه انسان با ابزار و رابطه ابزار با شرایط تولید نمی‌شناسد. در نگاه اسلام، تاریخ، رابطه انسان با مجموعه نظام هستی است و انسان آزاد در این ارتباط‌های قانون‌مند یا حرکت می‌کند یا به بن‌بست می‌رسد و دیگران جای‌گزین او می‌شوند. او باید عبرت بگیرد و رسم رفتن را بیاموزد. همین‌گونه است نظام تربیتی اسلام و نظام حقوقی و جزایی‌اش یا جهادی که عرضه می‌کند و... .

اینها را نباید به تنهایی با نمونه‌های مشابهش در مکتب‌های دیگر مقایسه کرد؛ چون در مجموعه‌ها باید مجموعه‌ها را در نظر گرفت و اصالت را به ترکیب داد، نه به اجزا. در ترکیب، اجزا، وضعیت دیگر و حالت تابعی دارند. برای همین است که معتقد به طرح کلی مکتب

هستم. اگرچه در زمان رسول ﷺ، تمامی مکتب یک‌جا مطرح نشد و به دلیل ذهنیت محدود مردم آن روز، به تدریج، از تربیت تا آداب و احکام و اصول کلی و بنیادی عرضه شد. ولی امروزه به دلیل رویارویی با مکاتبی که به صورت یک سیستم فکری، فلسفی، اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و حقوقی مطرح شده‌اند و اسلام را حتی به حساب نمی‌آورند، اسلام باید یک‌جا مطرح شود، به ویژه آن‌جا که تفاوت‌ها فقط در مجموعه‌ها مشخص می‌شوند؛ چون همان‌طور که گفته شد، نقاط مشترک، گمراه می‌کنند. از همین رو استاد ما معتقد به این طرح کلی بود و کار اساسی را هم نوشتن همان می‌دانست که بزرگی باید اقدام کند و در طرح کلی مکتب، به عکس «سید قطب» و «مودودی» و «دکتر شریعتی» یا دیگران که از او گرفته‌اند، معتقد به خصوصیت‌های «استناد، اصالت، عمق، جامعیت و ارتباط» بود.

وقتی می‌گوییم مثلاً طرح تربیتی اسلام را باید با استناد به اسلام مطرح کرد، مقصودمان این نیست که در هر موضوع انتخابی مثلاً آزادی و آموزش و تذکر یا تدبیر و تفکر و تعقل، آیات و روایات مربوط به تفکر و تدبیر و... را بیاوریم و چشم و گوش‌ها را پر کنیم، بلکه مقصودمان این است که پیوندی که میان این شش عنصر وجود دارد و ترتیبی که تعقیب شده است، باید با آیه‌ها مشخص شوند. چه بسا یک آیه بیشتر به کار گرفته نشود، ولی نوشته مستند باشد و چه بسا هزارها آیه و حدیث مطرح بشود و نوشته بدون استناد باقی بماند و این استناد نه تنها در اجزا، که مجموعه هم باید مستند باشد.

همین‌طور در بحث تفسیر، تأویل، تنزیل، ظهر و بطن نباید دنبال حجم آیه‌های مطرح شده بود که اگر استخوان‌بندی یک فکر از آیات و روایات مشخص نشد و شروع و ختم‌هایش مستدل نشد، این طرح مستند نیست، هرچند هزار آیه هم در آن آورده شده باشد.^۸

۲. آیا برای شروع از انسان، دلیل و مستندی هست؟

دلیل: همان‌طور که اشاره شد، انسان پس از عبور از مرحله آگاهی ابتدایی و جریان انعکاس‌ها و بازتاب‌ها، هنگامی که به خودآگاهی می‌رسد و به تحلیل می‌پردازد و تجربه‌ها و انگاره‌ها و استنتاج‌ها را نقد می‌زند، در این مرحله، جلوتر از جهان، با خودش سروکار دارد. او از خودش عبور می‌کند تا به جهان می‌رسد.

جریان فکری انسان بدین‌گونه است:

انسان در مراحل ابتدایی با سمع و بصر با تجربیات همراه است. سپس «تخیل» و «توهم» و سپس «تفکر» و «استنتاج» در او شکل می‌گیرد. همراه با بلوغ، عنصر «تعقل» و «سنجش» در او سر برمی‌دارد و با این عنصر، جریان فلسفی و تفکرات کلی انسان شکل می‌گیرد. در این مرحله، انسان مُدرکِ تخیلِ متفکر در برابر تعقل و سنجش و نقد قرار می‌گیرد و این‌جاست که مواد فکری و روش تفکر و شکل فکری او ارزیابی می‌شود و منطقی و روش‌شناخت او محک می‌خورد.

این انسان می‌تواند از تجربیات، با آن همه تشکیک و از ادراکات بلا واسطه و زلال خود بدون تشکیک بهره بردارد. ادراکات حضوری شامل درک انسان از:

- وضعیت

- تقدیر

- و ترکیب خویش است و او در این مرحله، وجود را از این دریچه بی واسطه احساس می کند.

درک حضوری از وجود مطلق برای او هنوز امکان ندارد؛ چون تجربه ها هنوز صورت نگرفته و تحلیل ها هنوز از راه نرسیده اند. از جمله این ادراکات حضوری، همان علوم اولیه است که مبنای تمامی علوم است. اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین و سپس علیت در حوزه ذهن که از علم به یک شیء، علم دیگر نمودار می شود و داستان معرف و حجیت و گسترش علوم و جمع بندی تجربیات شکل می گیرد.

باید توجه داشت که معرف منطقی، وسیله انتقال معلومات است، نه وسیله کسب آن. کسب معلومات تصویری در انسان با کمک علیت و ادراکات حضوری و تجربیات جمع بندی شده از تخیل و تفکر شکل می گیرد. همراه این امکانات، روش شناخت و مواد قابل برای تفکر و صورت و شکل قضایا و قیاسات مشخص می شود و این همراه شناختی است که انسان از خودش و از جهان بیرون خودش دارد و دو رابطه عاطفی و معرفتی او زمینه ارزش ها و بینش ها را برای او فراهم کرده و او را به غنای هستی رهنمون گردیده و به حجیت ظاهر پیوند زده است.

اما مستند: باید بگویم هم از لحاظ معرفتی و بینشی و هم از لحاظ ایمانی و ارزشی، بحث از انسان شروع می شود. مادام که ایمان به قدر

انسان شکل نگیرد، ایمان به خدا، وحی، غیب و یوم‌الآخر شکل نخواهد گرفت؛ «الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۹ (حذف متعلق افاده عموم می‌کند) این در قسمت ایمان. «من عرف نفسه عرف ربه»؛^{۱۰} و «وَأَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ»^{۱۱} در قسمت معرفت.^{۱۲}

جریان فکری که انبیا ایجاد کرده‌اند، از ادراکات بلاواسطه و حضوری تغذیه می‌کند، نه از تجربه، نه از تجرد و اشراق و نه از تعقل و استدلال که فلاسفه و عارفان و دانشمندان برای شناخت از آن‌جا آغاز می‌کنند. و این تفاوت کم نیست؛ چون بدون این چارچوب یقینی که بینش ما را نسبت به انسان، جهان، تاریخ، طبقات و... شکل می‌دهد، هرگونه تجربه و تجرد و استدلالی، معلق و پا در هواست.

نه این‌که در بینش مذهبی، نظر به آیه‌ها نمی‌شود، بلکه هم در مرحله معرفت و هم در مرحله ایمان، بحث از ادراکات بلاواسطه انسان و درک قدر و ترکیب و وضعیت انسان آغاز می‌شود و آن‌گاه این معرفت و ایمان است که ایمان به «خدا»، «وحی»، «غیب» و «یوم‌الآخر» را به دنبال می‌آورد و می‌تواند از توجه به آیات آفاقی و انفسی بارور شود.

آن حکمتی هم که در آیه‌ها از آن یاد می‌شود همین درک قدر و ارزش انسان است، نه شناخت فلسفه‌ها و مکتب‌های گوناگون که با تمامی این آگاهی‌ها، کسی که معیاری برای انتخاب ندارد، مانده است که علی علیه السلام می‌گوید: «كفى بالمرء جهلاً أن لا يعرف قدره»؛^{۱۳} بر جهل و نبود حکمت تو همین بس که اندازه خودت را نشناسی.

پس همان‌طور که گذشت، اگر می‌بینیم که اسلام از انسان می‌گوید، نباید آن را با اومانیسم مقایسه کنیم؛ که اومانیسم بازگشت به انسان است و اسلام، آغازی از قدر و عظمت انسان دارد و انسان را نه به انسان، که به خدای خویش باز می‌گرداند و می‌گوید که برای شروع حرکت باید از شناخت‌های بلاواسطه انسان و از قدر و ترکیب و وضعیت انسان آغاز کرد. جریان فکری اسلام همین است و نباید با فلسفه مسلمانان مشتبه شود. البته این فلسفه غنا و عمق خودش را دارد؛ چون آن‌جا که از اسلام می‌گوییم، مستندی می‌خواهیم. وقتی می‌گوییم اسلام از توحید آغاز می‌شود و به جامعه ایده‌آل و انسان ایده‌آل می‌رسد، باید مستند داشته باشیم. در حالی که می‌بینیم اسلام از توحید آغاز نمی‌شود، به توحید باز می‌گردد و درک توحید، خود، زمینه‌ها و بنیادهایی دارد. آیاتی مثل: «إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا»^{۱۴} و «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى»^{۱۵} نشان می‌دهند که داستان از آزادی و تفکر و آن هم نه تفکر در آیات سماوات و ارض که در ادراکات حضوری و بلاواسطه آغاز می‌شود و جهان با حق و اجل و نظام و جمال شناخته می‌شود و از این لحظه، جهان، نه غایت، که آیتی است و این بینش متحول بارهای زیادی خواهد آورد. همین است که انبیا، مذکر هستند و از این درک مغفول و شناخت فراموش شده پرده برمی‌دارند. چون آدم‌ها ادراکات حضوری دارند، لازم نیست که در مرحله اول به آنها چیزی داد. کافی است به آنها یادآوری شود

تا اندیشه‌های مدفون برانگیخته شوند و سنجش‌های مرده سر بردارند: «و يُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ». ^{۱۶} انبیا به جای آن که به آنها چیزی بدهند، از آن چه خودشان دارند، بهره گرفتند و از این منبع شناخت برای تفکر و برای آموزش کتاب و حکمت استفاده کردند. برای دگرگون کردن ارزش‌های حاکم باید از این منبع دست اول استفاده کرد. این منبع شناخت همان‌طور که گذشت، چیزی جدا از شناخت‌های تجربی و یا مطالب علمی و شناخت‌های دست دوم است.

انسان بیش از هر چیز از خودش آگاهی دارد و انبیا هم با تکیه بر همین شناخت و با ذکر و یادآوری از همین شناخت و نه بر اساس تجربه و تعقل، کارشان را شروع می‌کردند و بر اساس همین شهود باطنی که همراه رسول و قرآن و آیات و نماز شکوفا شده و مذکور گردیده است، انسان را به عهد و پیمان و سپس به عمل و یقین و شهود و تسلیم می‌رسانند. ^{۱۷}

بگذار در همین جا به رابطه فکر و ذکر و عهد و عمل و یقین و شهود و تسلیم هم به طور خلاصه اشاره شود. استنتاج از ادراکات حضوری و یادآوری آن شهودها برای انسان زمینه پیمانی با خدا و با خویش و با ولی می‌شود؛ که: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ» ^{۱۸} و به دنبال این تعهد، به تدریج عبودیت و عمل شکل می‌گیرد و نتیجه عبودیت، یقین است؛ «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» ^{۱۹} و نتیجه یقین حتی در شکل علم‌الیقین و مرحله ابتدایی‌اش، شهود و رؤیت است که: «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» ^{۲۰} و ادامه این شهادت، تسلیم و

تفویض و واگذاری امور به او است؛ که: «اول العلم معرفة الجبار و اخره تفویض الامر إليه».^{۲۱}

۳. انسان را از کجا آغاز کنیم؟

آیا آن گونه که دکارت می گوید: «من فکر می کنم، پس هستم». یا آن گونه که آندره ژید می گوید: «من احساس می کنم، پس هستم». یا آن گونه که کامو می گوید: «من عصیان می کنم، پس هستم». یا آن گونه که آن رفیق به مزاح می گفت: «من پیکان دارم، پس هستم!» یا هیچ کدام، بلکه بدان گونه ای که در فلسفه اسلامی مطرح است که «از درک بلاواسطه و حضوری انسان آغاز می شود».

دکارت بوق را از سمت گشادش به دهان گرفته است. از فکر به انسان نمی رسیم، بلکه فکر یک جلوه از وجود و هستی آدمی است. با وجود است که فکر مشخص می شود، نه این که از فکر، وجود ما مشخص شود.

تو که می گویی من فکر می کنم... این «من» و «فکر» و «کردن» را چگونه ادراک کرده و از کجا شناخته ای؟ پس تو خودت این را یافته و از آن عبور کرده ای. این دریافت همان دریافت حضوری و بلاواسطه است که هر کسی از خودش دارد. تو فکر و احساس خودت را احساس می کنی و با خودت حضور داری.

میان درک تو از خودت و درک تو از یک لیوان آب تفاوت^{۲۲} روشنی است. با این توضیح، شناخت حضوری و شناخت با واسطه و حصولی دو قسمت شناخت انسان را تشکیل می دهد.

شناخت با واسطه مراحل دارد:

۱. شناخت حسی و تجربی، که انعکاس جهان خارج به واسطه حواس و اندام‌های حسی است.
 ۲. انگاره‌های ذهنی که در تجربه‌ها و دریافت‌های حسی دخالت می‌کند و ترکیب‌های جدیدی را در آن شکل می‌دهد که در جهان خارج هم وجود ندارد و همین انگاره‌های ذهنی به واسطه وهم و خیال، زمینه تکلم و نطق انسان را تشکیل می‌دهد.
 ۳. استنتاج‌ها و تجربه‌ها و تعمیم‌ها که به واسطه فکر، به انسان منتقل می‌شوند و آگاهی‌های عالی انسانی را شکل می‌دهند و علوم و معارف و صنایع را پایه‌گذاری می‌کنند.
 ۴. سنجش‌ها و مقایسه‌ها که به واسطه عقل انجام می‌گیرند و بهترین را مشخص می‌سازند.
- ما دل را به عنوان منبع شناخت نمی‌دانیم. ما نمی‌توانیم شناخت هنری یا عاطفی یا راه دل را مطرح کنیم؛ چون دل، منبع احساس و حرکت است، نه وسیله آگاهی و شناخت. هنگامی که تو بهترین را شناختی و انتخاب کردی، این منبع به تو نیروی حرکت می‌دهد و تو را پیش می‌برد.
- این منبع در حیوانات، به طور ساده‌تر و انعکاسی، آنها را حرکت می‌دهد و به کار وامی‌دارد. رابطه این منبع احساس با منبع آگاهی در انسان، پس از انتخاب و سنجش برقرار می‌شود، ولی در حیوانات، پس از انعکاس و بازتاب. البته این‌هم در صورتی است که انسان بخواهد با تفکر و تعقل خود کار کند و گرنه می‌تواند در همان سطح

ساده و در حد انعکاس‌ها بماند.

۴. با این شروع به چه نتایجی می‌رسیم؟

انسان با درک حضوری و بلاواسطه در خودش، سه مسئله را کشف می‌کند و وضعیت و تقدیر و ترکیب خودش را می‌یابد. این سه، کلیدهای شناخت جهان و شناخت هستی^{۲۳} و نقش انسان در هستی هستند. آن کلیدی که راز این همه را می‌گشاید، در درون خود انسان نهفته است.

أتزعم أنك جسم صغير و فيك إنطوى العالم الأكبر^{۲۴}
ما با تفکر و شناخت استعدادها و سرمایه‌ها و شناخت مقدار آنها و شناخت خلقت و آفرینش خود، به شناخت هستی و نقش خود در هستی پی می‌بریم. ما با درک حضوری انسان، به کلیدهایی می‌رسیم که جهان و هستی را، هستی محدود و هستی نامحدود را نشان می‌دهند؛ چون این محدودها محکومند و حاکمی دارند که هیچ حدی بر نمی‌دارد.

فکر انسان مثل یک معده است که اگر در آن غذا ریخته شود، می‌تواند مواد لازم را از آن جذب کند. همین درک بلاواسطه، غذا می‌شود. برای فکر انسان و با همین تفکر در درک بلاواسطه، سه چیز را می‌یابیم که کلید تحلیل مشکلات است و چون بلاواسطه است؛ یعنی هیچ واسطه‌ای بین آنها نیست و واقعیت معلوم نزد خود عالم حضور دارد، هیچ جای شکی در آن نیست و هیچ جایی برای نقادی باقی نمی‌ماند.

استفاده از ادراکات حضوری و بی‌واسطه، ما را از تناقضها و شعاع‌های محقق و موضوع تحقیق و معرفت و شرایط در امان می‌دارد؛ چون این ادراکات زمینه‌زلالی را فراهم می‌کنند و به آگاهی‌های دیگر مایه می‌دهند. روش‌های شناخت در روش فلسفی که بر اساس تعقل است و روش علمی که بر اساس تجربه است و روش عرفانی که بر اساس کشف و شهود است یا ترکیب اینها با هم (آگاهی و خودآگاهی و خدا آگاهی سورکین) خلاصه نمی‌شود. روش انبیا و فرهنگ وحی از ادراکات بلاواسطه انسان استفاده می‌کند و اصول عقلی و علمی و کشف و شهودها در این مرحله کاربردی ندارند؛ چون تفکر و تعقل با تمامی اصولش و تجربه با تمامی شرایط علمی‌اش، به منابع دست اولی احتیاج دارند که از آنها تغذیه کنند و به نتیجه‌های به دست آمده جهت دهند و جمع‌بندی کنند. تغذیه از این منبع زلال و بدون تشکیک، راه انبیاست.

با وضعیت انسان، شناخت جهان و الله مشخص می‌شود و با تقدیر انسان، ادامه انسان شکل می‌گیرد. با ترکیب انسان، نقش او که تحرک است، نه تنوع، به دست می‌آید و با توجه به حرکت؛ صراط، منازل، مقاصد، رهبر، همراهان (ضالین و مغضوب‌ها و نعمت یافته‌ها) شکل می‌گیرد... و درد و رنج برای انسان، نه تنها راحت، که مطلوب هم می‌شوند؛ چون بلاها، مرکب حرکت و عامل شتاب و سرعت هستند و رضایت و قرب را باید با سبقت و شتاب به دست آورد؛ که: ﴿وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى﴾^{۲۵} و ﴿السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾^{۲۶}.

الف) درک وضعیت

من در خودم، اندام‌ها و نیروها، اعضا و جوارح، افنده و جوانح را می‌بینم و احساس می‌کنم. این‌که اینها چگونه شکل گرفته و هرکدام از کجا به این مرحله رسیده‌اند، برای من مهم نیست. این مهم نیست که دست و پای من چگونه به وجود آمده یا فکر و ذهن من چگونه شکل گرفته‌اند.

من احساس می‌کنم که از این اندام‌ها و نیروها برخوردارم و می‌بینم آن‌چه دارم، به اختیار من نیست. من این وضعیت و موقعیت را احساس می‌کنم و با این احساس و شناخت، می‌توانم تفکر را تغذیه کنم و نتیجه‌هایی را به دست آورم. من با تفکر در وضعیت خودم که بی‌واسطه یافته‌ام، به نتایجی می‌رسم:

۱. آن‌چه به اختیار من نیست، نمی‌تواند ملاک افتخار من باشد و نمی‌تواند ارزش به وجود بیاورد؛ چون به من مربوط نیست تا به آنها افتخار کنم.

آن‌چه به من مربوط است، حتی بازده و سود هم نیست؛ چون سودها از سرمایه‌هاست، بلکه آن‌چه به من مربوط است، همان سعی و نسبت بین سرمایه و سود است؛ «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^{۲۷} و «كَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا»^{۲۸} نه «ما عمل» و «عملکم». همین است که اگر پیرزنی از نان شب خود کم کند تا آجری به بنای مسجدی کمک کند و آن دیگری از پس‌اندازش، یک میلیون تومان کمک کند، اولی بر دومی افضل است و قرب بیشتری را به همراه دارد؛ چرا که پیرزن انفاق رزق کرد «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»^{۲۹} و ایثار در حالی که دومی انفاق پس‌انداز

کرد و از مازاد. خداوند نسبت‌ها را با هم می‌سنجد؛ یعنی اگر به کسی صد تومان سرمایه داد، ده تومان سود می‌خواهد و نسبت صد به ده می‌شود ده و اگر به دیگری هزار تومان سرمایه داد، صد تومان سود می‌خواهد و نسبت هزار به صد باز هم می‌شود ده و خداوند این نسبت‌ها را با هم می‌سنجد؛ یعنی سعی‌ها را.

به همین دلیل، اگر کسی با آنچه دارد، کار کند و شکر آن را به جای آورد و در راه حق مصرف کند، هم به زیادتى می‌رسد؛ که: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾^{۳۰} (نه «لأزيدن نعمتکم» که خودشان را توسعه می‌دهد؛ چون زیاد شدن نعمت بدون این سعه و جودی، وبال است) و هم مساوی با آن کسی است که از بیشترین استعدادها برخوردار است. ۲. من که اختیار اینها را ندارم و محکوم اینها هستم، ناچار حاکمی خواهم داشت که اختیاردار و بخشنده من است. من دیروز و امروز و فردایم را می‌بینم؛ دیروزی که هیچ نداشتم و با چهار خصوصیت فقر و عجز و ضعف و جهل همراه بودم و امروزی که بی‌نیاز شده‌ام و به بلوغ و قدرت و حکمت رسیده‌ام. و فردایی که دوباره پیر و فرتوت و از دست رفته خواهم شد: ﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْلَمُونَ﴾.^{۳۱} من دادن‌ها و گرفتن‌ها را می‌یابم و محکومیت‌ها را می‌بینم و به حاکمی می‌رسم.

این‌که این حاکم کیست: طبیعت است؛ قانون‌ها هستند یا هر چیز دیگر، برای من مهم نیست؛ چون وقتی خصوصیات این حاکم را شناختم، از این احتمال‌ها نجات پیدا می‌کنم. اکنون این نکته را یافته‌ام که اختیار خودم را ندارم و توانایی‌هایم به من مربوط نیستند. با

خواست من نیامده‌اند و با خواست من نمی‌مانند. همین امر نشان می‌دهد که نه افتخاری به این وجود ابتدایی می‌توانم داشته باشم و نه می‌توانم مسائل را در همین وجود حل کنم؛ چون من بیرون از این وجود محکوم، حاکمی را می‌یابم، ولی این حاکم چه خصوصیتی دارد؟

این سؤال بعدی من است؛ چون این حاکم را حتی مادی‌ها و مارکسیست‌ها هم قبول دارند. آنها هم لباس هستی را به یک چوب‌رختی آویزان می‌کنند. آنها هم در جایی می‌ایستند؛ یا در «ماده» یا در «انرژی» یا در «قانون‌مندی‌ها».

همان‌طور که گفتم، در حاکم، مسئله‌ای نیست. مسئله این است که این حاکم چه ویژگی‌هایی دارد و مهم این است که در جایی بایستیم که سُر نخوریم و زمین نیفتیم. به هر حال، این‌که حاکم چه خصوصیتی دارد سؤال بعدی من است و جواب ساده‌اش این‌که این حاکم ویژگی‌هایی دارد:

یکم. بی‌مانندی: او مثل ماده یا انرژی یا قانون‌ها نیست. اگر مثل اینها بود، مثل همین‌ها محکوم می‌شد.^{۳۲} او برابر و مساوی ندارد. نمی‌توان او را با پدیده‌ها یا با نظام حاکم بر هستی یا با واسطه پدیده‌ها و نظام‌ها، برابر دانست. او با مُلک و ملکوت و مَلِک، مساوی نیست؛ که او حاکم و مالک هستی است.

دوم. بی‌نیازی: او به آفریده‌ها و آفریدگار و زمان و مکان و حتی به خودش نیاز ندارد. اگر او نیازی می‌داشت، محکوم می‌بود و حاکمی می‌خواست.^{۳۳}

سوم. نامحدودی: او حدی ندارد؛ نه در قدرت و علمش و نه در حدودش. نمی‌توانیم بگوییم فقط این جاست؛ بیرون است یا درون؛ این جاست یا آن‌جا؛ چون محدود به دو چیز نیاز دارد: به حدود و مرزها و به محدودکننده و مرزبان.

و صفات و ذات او حدی ندارند. علم و قدرت و حکمت و رحمت و حیات او حدی بر نمی‌دارند. وجود او به زمین و آسمان، به بیرون و درون محدود نمی‌شود. نمی‌توان او را از جایی بیرون فرض کرد و نمی‌توان او را محدود به قالبی ساخت؛ چون محدود، محکوم است؛ محدود، محتاج است؛ محدود، مرکب است و او محدود نیست. به همین دلیل، ماندنی ندارد و همین است که شریک و همتایی ندارد و برابری هم نخواهد داشت و نتیجه نامحدودی احاطه است و نتیجه احاطه، حضور و آگاهی و علم.^{۳۴}

چهارم. یگانگی: او ترکیب و اجزایی ندارد. او هم یکی است و هم یگانه. من یکی هستم، اما یگانه نیستم. او هم واحد است و هم احد. اگر او ترکیبی می‌داشت یا اگر علم و قدرت و شنوایی و بینایی و حکمت او با یک‌دیگر تفاوت داشت، ناچار اجزایی برمی‌داشت و ناچار نیازمند به این اجزا و نیازمند به ترکیب‌کننده‌ای بود.^{۳۵}

مرکب، مبدأ نیست. ما نمی‌توانیم در انرژی یا ماده‌ای که سرشار از ترکیب‌های پیچیده است، توقف کنیم. مبدأ باید از هرگونه ترکیب مادی و ترکیب ذهنی برکنار باشد و صفاتش از ذاتش جدا نباشد.

اینها خصوصیات او را مشخص می‌کند و از آفریده‌ها جدا می‌سازد، ولی او خصوصیات دیگری هم دارد که عشق او را در دل‌ها بزرگ می‌کند:

او زیباست؛ که زیبایی آفریده اوست. حُسن آن دارد که یوسف آفرید.^{۳۶}

او کامل است و نقص و نیازی ندارد و انسان، عاشق زیبایی و کمال است.

او دهنده است، نه گیرنده. او بخشنده و رحمان است، اما دیگران، مصرف‌کننده. او نیازهای مرا از پیش تهیه کرده و حتی نفت سماور من را از میلیون‌ها سال پیش تهیه کرده است.

او مهربان است و بخشندگی‌های او از روی عادت یا نیاز نیست. به من علفه نمی‌دهد که از شیرم بگیرد. او به من از خودم، مهربان‌تر است. این حب به نفس، این غریزه را چه کسی در من نهاده است؟ چه کسی مرا با خودم مهربان کرده و چه کسی مرا با خودم آشتی داد؟ او از من به من، نزدیک‌تر و از من به من، مهربان‌تر و از من به من، آگاه‌تر است.^{۳۷} در میان من و دلم، او فاصله است.^{۳۸}

او مرا با خودم آشتی داد و مرا با خودم آشنا کرد و به همین هم بسنده نکرد، که انبیا را هم برای هدایتم فرستاد. فرعون‌ها می‌خواهند مرا از نور عظم هم محروم کنند، ولی او علاوه بر عقل، نور وحی را هم برایم هدیه فرستاد (نور علی نور) تا در شبستان سردم، چلچراغی برافروزم.^{۳۹}

او بهترین دوست است که می‌دهد و نمی‌گیرد و پرورش هم می‌دهد و من هم محتاج انس و دوستی هستم. با این شناخت‌ها، هم او را می‌یابم و هم به او دل می‌بندم که من، دل‌داده زیبایی و کمال و اسیر محبت و احسان و محتاج دوست و رفیق هستم.^{۴۰}

با این تدبیرها و تفکرها، به شناخت خودم و فقرم و ضعفم و عجزم و جهلم و محکومیتم می‌رسم و با این شناخت‌ها به حاکم و ربم می‌رسم؛^{۴۱} او که مرا آفرید و بی‌نیازم کرد و قدرتم داد و حکمت در سرم ریخت. اگر شناخت، شناخت مجرد باشد، در من احساس زنده نمی‌شود، مثل این‌که من بدانم بیرون از خانه کسی هست.

اما اگر شناخت خوبی و بدی باشد، در من احساس عشق و نفرت زنده می‌شود، مثل این‌که بدانم بیرون از خانه، دزد و دشمنی است یا دوست و محبوبی.

ادراک مجرد احساس نمی‌آفریند و در نتیجه، حرکتی نیست. اما ادراک خوبی یا بدی در من احساس نفرت و عشق و در نتیجه، حرکت و تلاش را زنده می‌کند.

این است که با شناخت زیبایی و محبت او به عشق او می‌رسم و این محبوب را با بت‌های دیگر و محبوب‌های دیگر، با نفس و خلق و دنیا و شیطان می‌سنجم و از آنها آزاد می‌شوم.

هنگامی که یافتم او از من به من نزدیک‌تر است، دیگر نمی‌توانم از او جدا شوم، حتی اگر خودم را از دست بدهم. آخر من بی او با خودم چه کنم و بی او چگونه نفس بکشم؟

من با تفکر به شناخت خودم و در نتیجه، به شناخت ربم و در نتیجه، به عشق او می‌رسم (ایمان) و این عشق و ایمان، مرا به اطاعت و عمل می‌کشاند (تقوا) و باز این عشق، مرا از عشق‌های کوچک‌تر رها^{۴۲} و آزاد می‌کند و از اسارت‌ها رها می‌سازد و به من زهد و آزادی را ارزانی می‌دارد.

اینها خصوصیات حاکمی است که من وجودش را از وضعیت خودم استفاده کرده‌ام و دیدی که تا به کجا پر کشید و چگونه به تو زهد و رهایی از اسارت‌ها را هم ارزانی داشت. هنگامی که بخواهیم با پدیده‌های دیگر و همراه جهان خارج از این جریان را طی کنیم، ناچار گرفتار ایده‌آلیسم و گرفتار سوفسطائیسیم خواهیم شد. که آیا بیرون از ذهن من جهانی هست؟ آیا این جهان بر فرض وجود، قابل ادراک هست؟

این‌گونه که با درک وضعیت خودم شروع می‌کنم، این حاکم را می‌شناسم، بدون این‌که هنوز بیشتر از خودم را مطرح کرده باشم و بدون این‌که به دو جهنم درّه، ایده‌آلیسم و سوفسطائیسیم مبتلا شده باشم. آگاهی حضوری از این آفت‌ها برکنار کرده و از این شک‌ها جداست.

۳. من می‌توانم به دلیل تفاوتی که در احساس‌های خودم می‌بینم، به عوامل بیرون از ذهن و جهانی بیرون از خودم معتقد شوم. اگر آتشی بیرون از ذهن من حضور ندارد، این تصور از کجا آمده و چرا این تصور با احساس‌های متفاوتی همراه است؟ هنگامی که دستم را به چیزی که به نام آتش می‌شناسم، نزدیک می‌کنم، با آن هنگام که فقط تصور همان آتش را دارم، چرا وضعیتم متفاوت می‌شود و چرا احساسم متفاوت می‌گردد؟

اگر آتشی بیرون از ذهن من وجود نداشته باشد، باید تصور و یادآوری آتش با آن وقت که دست به بخاری می‌گذارم، برابر باشد، در حالی که تفاوت این دو احساس را بلاواسطه می‌فهمم و همین تفاوت

احساس انسان نسبت به یک حادثه، مثل آتش، دلیل وجود مستقل اینهاست و نشان می‌دهد که بیرون از ذهن ما حقیقتی مستقل به نام جهان وجود دارد.

(ب) درک تقدیر

من اندام‌ها و نیروهایی را در خودم احساس می‌کنم و از تقدیر و اندازه این نیروهاست که می‌توانم دو نتیجه بگیرم:

۱. استعدادهایم بیشتر از خوردن و خوابیدن و لذت و خوشی و رفاه است. این اندازه استعداد برای لذت و خوشی نه فقط زیاد است که حتی مزاحم است.

خودآگاهی من نمی‌گذارد که من حتی در اوج خوشی‌ها خوش باشم؛ چون من با آینده و گذشته رابطه دارم و در لحظه حال محبوس نمی‌شوم. من از خودم می‌پرسم بعد چی...؟! و می‌پرسم که آیا این خوشی‌ها دوام دارد؟

می‌بینم که در تحول هستم و در چهار راه فصول ایستاده‌ام و اسیر بهار و پاییزم، نه همیشه بهار و نه همیشه پاییز.

آیا من برای خوردن و خوابیدن و خوش بودن به فکر و عقل، به آزادی و انتخاب، نیاز دارم؟ این عقل، مزاحم خوشی من است و این فکر هزار جور سؤال هشت شاخ برای من درست می‌کند:

آیا این بزغاله‌ها و این زنبورهای عسل، از من خوش‌تر نیستند؟ آیا یک بزغاله، یک سگ، حتی سگ و لگرد صادق هدایت خودکشی کرده است؟ آیا برای دوستش از بدبختی‌هایش حرف زده است؟

از آنجا که من بیشتر از بزغاله‌ها سرمایه دارم، کار من هم ناچار، زیادتر از بزغاله‌هاست. من برای شناخت هدف و شناخت نقش خودم باید به خودم بازگردم.

برای شناخت یک اتاق و این که برای چه کاری ساخته شده است، باید به خود اتاق بازگردم. همان‌طور که از وسایل یک اتاق می‌توانم بفهمم که آن چه اتاقی است؛ اتاق خواب است یا عمل یا نشیمن، همین‌طور از استعدادها و نیروهایی که در درون انسان نهفته می‌توانم بفهمم که کار او چیست و برای چیست.

پس کار انسان با شناخت مقدار استعدادهایش مشخص می‌شود؛ چرا که کار هر کس با سرمایه‌اش هماهنگی دارد. اگر من در خودم صد تومان سراغ داشته باشم، به سیگار فروشی روی می‌آورم. اما اگر میلیون‌ها سرمایه در خود بینم، ناچار به کارهای بزرگ‌تری روی خواهم آورد. همان‌طور که توضیح دادم، این همه برای خوش بودن، نه تنها زیاد است، که مزاحم است. اگرچه برای خوب شدن، مطلوب است و بین خوبی و خوشی فرسنگ‌ها فاصله است که برای مریض، خربزه خوش است، اما خوب نیست و دوا خوب است، اما خوش نیست.

۲. من بیشتر از این محدوده هفتاد سال هستم و می‌یابم که انسان چقدر ادامه دارد و در نتیجه، هستی تا کجا گسترده می‌شود و پر می‌کشد. ما از مقدار نفتی که در چراغ است، می‌توانیم حدود روشن بودنش را حدس بزنیم و از مقدار سوختی که در ماشین است، حدود حرکت آن را و...

هم چنان که از استعداد‌های اضافی جنین در شکم مادر، کشف می‌کنیم که او برای نُه ماه نیست و برای این محدوده نیست؛ چون او در آن جا به دست و پا و... احتیاجی ندارد که در آن محدوده به بیش از جفت نیاز نیست.

در نتیجه ما از استعداد‌های عظیم انسان کشف می‌کنیم که برای این محدوده هفتاد ساله نیست. چون بیش از این حرف‌ها سرمایه دارد. برای این محدوده به فکر و عقل نیاز نیست که غرایز اجتماعی در کندو جامعه‌ای را ساخته که هنوز انسان به آن نرسیده است. آیا انسان با این همه استعداد‌های عظیم فکر، عقل، آزادی، خودآگاهی، وجدان و با این همه استعداد‌های فردی و اجتماعی و عالی برای همین محدوده دنیاست؟ آیا میلیارد‌ها تومان سرمایه برای شلغم فروشی؟ آیا یک نیروی اتمی برای روشن کردن یک چراغ فتیله‌ای؟ آیا یک ماشین تریلی با چرخ‌های متعدد و توان فوق‌العاده برای بار زدن یک سیب زمینی؟ آیا میلیون‌ها لیتر شیر برای یک مثنال کشک؟

من از زیادی استعداد‌های خودم به ادامه خودم پی می‌برم و این که جایگاه دیگری هم در انتظار من است. انسان ادامه دارد به شهادت استعداد‌هایش.^{۴۳} پس جایگاه دیگری هم هست و برای این مسیر بی‌نهایت، نه تنها به فکر و عقل که به وحی هم نیازمند و مضطر است؛ چون فکر و عقل ما به تمام راه احاطه ندارد و نمی‌تواند ما را برای این راه دراز آماده کند و این جاست که هم ایمان به وحی در من شکل می‌گیرد و هم ایمان به معاد و یوم الآخر.

با این درک از تقدیر، من نه به زندگی تکراری و عادی می‌توانم دلخوش باشم و نه می‌توانم خودم را هفتاد ساله به حساب آورم؛ که من بیشتر از هفتاد سال و بیشتر از این خوردن‌ها و خوابیدن‌ها نیرو و امکانات دارم.

برای این مرحله از زندگی و برای خوردن و خوش بودن، فکر و عقل و وجدان و خودآگاهی و آزادی و این‌همه نیرو و امکان، زیادی و بی‌فایده و حتی مزاحم و دست و پاگیر است. این فکر من همیشه سؤال‌ها دارد و عقل من مدام محاسبه و سنجش دارد که چرا این‌جا ایستاده‌ای و در خاک مانده‌ای؟

هنگامی که در کنار موج‌های بی‌آرام دریا مبهوت می‌شوم، گویا موج‌ها به من هجوم می‌آورند که چرا تو مانده‌ای؟ ما با این‌همه شور برای تو بی‌آرامیم و تو این‌گونه راکد و ماندگار؟

این دو نکته؛ یعنی بزرگ‌تر بودن از زندگی عادی و بیشتر بودن از هفتاد سال، نتیجه درک و تقدیر و آگاهی از اندازه‌هایی است که در من وجود دارند و من می‌توانم بی‌واسطه احساس‌شان کنم.

ج) درک ترکیب

من گذشته از امکانات و اندام‌ها و نیروهایم که در من وجود دارند و احساس‌شان می‌کنم، می‌بینم که این اندام‌ها با هم در رابطه هستند و این استعدادها با هم ارتباط برقرار می‌کنند.

من می‌بینم علاوه بر غرایز فردی و اجتماعی، از فکر و عقل هم برخوردارم و با یک رشته علیتی پیچیده نشده‌ام، با چند رشته علیتی

همراهم و این رشته‌ها هم با یکدیگر رقابت دارند و روی یکدیگر اثر می‌گذارند و با ترکیب اینها و با ارتباط اینهاست که من به ابعاد بیشتری راه پیدا می‌کنم و توانایی‌های جدیدی را در خودم می‌یابم.

این ترکیب هم‌چون حروف الفباست که می‌توان با آن، بی‌نهایت کلمه و جمله به دست آورد و بی‌نهایت، کتاب نوشت. یا هم‌چون ترکیب نت‌های موسیقی است که اگرچه محدود است، بی‌نهایت آهنگ می‌توان ساخت.

ابعاد انسانی بر فرض محدود بودن هنگامی که به این ترکیب می‌رسند، نامحدود می‌شوند و توانایی‌های عظیم او را پایه می‌ریزند.

اندام‌های حسی انسان، تصویرها و تصویرهایی را منعکس می‌کنند و این را احساس می‌کنیم. این تصویرهای پراکنده، اساس آگاهی‌های انسان هستند که در حافظه او انباشته می‌شوند و عامل عکس‌العمل‌های ارگانیزم و اندام انسان در برابر عامل‌های خارجی هستند. سپس نیروی تخیل و واهمه به این تصویرها شکل‌هایی می‌دهند که در خارج مشابهی ندارند و انگاره‌هایی به وجود می‌آورند که چندان واقعی نیستند.

تخیل، حرکت فعال ذهن روی انعکاس‌هایی است که حالت انفعالی ذهن را تشکیل می‌دادند. البته ذهن در برابر آن انعکاس‌ها، عکس‌العمل‌هایی را هم به ماهیچه‌ها منتقل می‌ساخت که فعالیت ذهنی را تشکیل می‌دادند، ولی این فعالیت روی پدیده‌های ذهنی و تصاویر و تصویرهای انباشته شده است.

همراه این خلاقیت و با فعالیت ذهنی، امکان تکلم و زمینه نطق در انسان فراهم می‌شود، پس از آن‌که همراه تقلید و تمرین، مهارت‌هایی در عضو تکلم و در خود زبان و قسمت‌هایی از مغز فراهم شده است.

با فعالیت تخیل، اندام‌های انسان، عکس‌العمل‌های جدیدی در برابر این دستگاه ابراز می‌کنند، همان‌طور که در برابر حافظه و یادآوری از عامل‌های گذشته، تا حدودی عکس‌العمل نشان می‌دادند.

با رشد انسان و رشد دستگاه مغز، انسان به عمل‌های جدیدی دست می‌یابد و آن، نتیجه‌گیری، تعمیم، تجرید و انتزاع است که در رابطه با نیروهای دیگری در انسان شکل می‌گیرد.

این استنتاج و نتیجه‌گیری و زایاندن معلومات، خصلت عالی انسانی است که به این مرحله رسیده است. سپس مرحله تعقل و سنجش و نظارت و محاسبه انسان فرا می‌رسد که بلوغ انسانی را به همراه دارد و با این ترکیب جدید، انسان به آزادی^{۴۴} می‌رسد.

انسان همان‌طور که از دل و احساس و غریزه‌هایی برخوردار بود که در برابر انعکاس‌های اندام حسی روی مغز عکس‌العمل نشان می‌داد و ماهیچه‌های او را به کار می‌گرفت، از این تجربه و تخیل و تفکر و تعقل هم برخوردار است. عمل انسان از این کانال‌ها عبور می‌کند و مثل عمل و عکس‌العمل دیگر حیوانات نیست، بلکه پیچیده است و در این پیچ‌ها و همراه نظارت و سنجش، انسان به آزادی می‌رسد. با این تحلیل، انسان ترکیبی است از اندام‌های حسی، غریزه‌ها، تجربه، تخیل، تفکر، تعقل، کنجکاوی، بیشترطلبی، بهترطلبی و... که تجربه،

تربیت و فرهنگ و محیط را جمع‌آوری کرده و این احساس، بلاواسطه است.

نکته مهم این است که همه انسان‌ها با همه تفاوت‌هایی که دارند، به طور مساوی از این ترکیب برخوردارند؛ چون تفاوت استعدادها به دلیل نیازهای مختلف جامعه، طبیعی است. البته این ترکیب در همه انسان‌ها به طور یکسان وجود دارد! «فِي أَيِّ صُورَةٍ مَّا شَاءَ رَكَّبَكَ»^{۴۵} این ترکیب در صورت‌های مختلف و همراه اندازه‌ها و تقدیرهای مختلف پابرجاست و در هر صورتی تحقق دارد؛ چون رابطه این نیروها مهم است، نه اندازه آنها و ترکیب آنها اصالت دارد، نه تقدیر و اندازه آنها. در هر حال، انسان با این آگاهی از ترکیب پیچیده خودش، با این شناخت از استعدادها و امکانات عظیم خودش، به آزادی، ضرورت حرکت، نیازها، حرکت تاریخی، خودآگاهی و نظارت و رهبری بر خویش می‌رسد.

یکم. آزادی

این ترکیب شامل آزادی انسان است؛ انسانی که از این خبرها و علیت‌ها ترکیب شده است، با نظارت عقل و محاسبه آن، از انعکاس‌ها آزاد می‌شود. چون هنگامی که انسان بیش از یک «گره» ترکیب دارد، دیگر نمی‌تواند انعکاسی و بازتابی عمل کند.

عمل او یک عمل ساده نیست که از مغز و سلسله اعصاب مغز بگذرد و به ماهیچه‌هایش منتقل شود. او از تفکر و از تعقل و سنجش هم برخوردار است و به همین دلیل، از عمل انعکاسی به عمل انتخابی

می‌رسد. او مثل «بوق درشکه» نیست تا همین که فشارش دادی، صدایش در بیاید و اگر رهایش کردی، پف کند و پر باد شود. «او حساب می‌کند و عکس‌العمل را می‌سنجد و آن‌گاه عمل می‌کند». این، مفهوم آزادی انسان است.

انسان از این ترکیب برخوردار است و اصالت با همین ترکیب است. در مرکب و در مجموعه، اصالت با عناصر نیست، که با این ترکیب است، نه فکر و نه عقل و نه غریزه و نه تجربه و نه وراثت و نه تربیت و نه تاریخ. هیچ کدام اصل و زیربنا نیستند که در ترکیب، اصل با ترکیب است. بر فرض، یک عنصر و یک فاکتور درصد بیشتری داشته باشد، دلیل اصالت آن نیست؛ چون ما اجزا را با یک‌دیگر نمی‌سنجیم، که با کل و با مرکب می‌سنجیم و در این ارتباط، تمامی عوامل، جزء این کل هستند و این کل اصالت دارد و این ترکیب، پایه است و کلیتی است که جامعه و تاریخ و عقل و غریزه و... اجزای آن هستند.

آزادی ما وابسته به آگاهی نیست، بلکه به وجود و حضور این نیروی تعقل و این ترکیب جدید وابسته است؛ چون انسان با شکوفایی عقل به «بلوغ» می‌رسد. عقل، نیروی سنجش است و با فکر که نیروی استنباط و استنتاج است، تفاوت دارد و همین‌طور باهوش و قدرت‌های ذهنی و مهارت‌های مغزی انسان نباید اشتباه شود.

با رشد متناسب این نیرو، انسان به جمع‌بندی و سنجش دست‌آوردهای فکر و هوش و تربیت و شرایط تاریخی، جغرافیایی و اجتماعی خود می‌پردازد. راه‌های ارائه شده و هدف‌های مطلوب را به

نقد می‌کشد و زیر سؤال می‌برد. اکنون برخورد و قوت دارد و خودش را یافته و وجدان کرده است.

این نکته دقیق است: «دورهٔ تسویه انسان از بلوغ به بعد شروع می‌شود». و این بلوغ را با بلوغ تقویمی و بلوغ اندام‌های انسان نباید اشتباه کرد که در آن آیه آمده است: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ»^{۴۶} بلوغ نکاح و شکوفایی اندام‌های جنسی و شکوفایی عاطفی و روانی با «رشد» تفاوت دارد. چه بسا بالغی که سفیه و یا مجنون باشد؛ یعنی از این نیرو به طور کامل یا نسبی محروم باشد. دربارهٔ موسی عَلَيْهِ السَّلَام آمده است: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا»^{۴۷} «بلوغِ أَشُدَّهُ» رسیدن به کمال و قوت در تمامی نیروها و استعدادهاست و این همان مرحله تسویه است. اما دورهٔ تسلط و استیلای انسان، دورهٔ «استواء» نام دارد که در بعضی روایات، به چهل سالگی تفسیر شده است. در این مرحله، این نیروها به کار گرفته شده و بحران‌هایش را پشت سر گذاشته است و انسان با تعادل و تسلط همراه است.

انسان با رسیدن به مرحله تسویه و بلوغ نیروها و استعداد‌های خود، به ترکیب کاملی دست می‌یابد. ممکن است اندازه‌ها و تقدیر و رابطه این تقدیرها در افراد، متفاوت باشد، ولی تا این ترکیب شکل نگیرد، انسان به انسانیت، بلوغ و تکلیف و مسئولیت نمی‌رسد.

همراه تسویه و ترکیب کامل، انسان به آزادی می‌رسد و عامل آن، شکل گرفتن عنصر تعقل آدمی است که انسان بر دو مسئله با عقل نظارت دارد؛ بر اهداف و راه‌های ارائه شده از محیط و تربیت و فکر و غرایز.

این آزادی، انتخاب ماست. آزادی، بیرون از انسان نیست. آزادی چیزی نیست که به او بدهند یا از او بگیرند. آزادی ما آزادی منشوری نیست که با دستور منشور بیاید و با دستور منشور برود. آزادی ما آزادی محتومی است که از ترکیب ما و ساخت ما به دست آمده و آزادی و حریت، جعل ما و آفرینش ما و خلقت ماست که علی علیه السلام می‌گفت: «و لا تکن عبداً غیرک و قد جعلک الله حُرّاً»؛^{۴۸} بنده دیگران مباش که خدایت تو را آزاد آفرید. (جعلک الله) این جعل و خلقت توست. بردگی را انتخاب مکن. پس باز این تو هستی که آزادانه از آزادی می‌گذری و بردگی دیگری را می‌پذیری. تو با آزادی، بنده می‌شوی و با آزادی، درگیر می‌شوی و با آزادی، می‌پذیری و انتخاب می‌کنی. این تو هستی که آزادی را نگه داشته یا رها کرده‌ای. تو مجبوری که آزاد باشی. این آزادی، محتوم آفرینش توست.

این گفته، درست مخالف آن برداشتی است که در (نظریه شناخت) مطرح شده است؛ چون آنها معتقدند «که انسان مجبور است و سپس همراه شناخت‌ها که در رابطه با تولید شکل می‌گیرند، به آزادی می‌رسد. آزادی نعمتی از پیش آماده نیست.» در این نظریه، شناخت، عامل آزادی است. کسی که به شناخت نرسیده است، آزادی ندارد.

شناخت، نتیجه آزادی و ترکیب خاص انسان است. اگر انسان از این ترکیب برخوردار نبود و آزاد نبود، حرکت نمی‌کرد و به شناخت‌ها دست نمی‌یافت. این سخن درست است که شناخت‌ها و علوم، انسان را از جبرهایی آزاد می‌کند، ولی این شناخت‌ها، خود، از آزادی انسان مایه گرفته‌اند و این آزادی در ترکیب و آفرینش انسان ریشه دارد.

آزادی، مبنای تکلیف و مسئولیت است، نه آگاهی که از انسان می‌پرسند: «أَفَلَا تَعْلَمُونَ؟»^{۴۹} چرا آگاه نشده‌ای و چرا حرکت نکرده‌ای؟ و این همان نکته دقیقی است که بارها اشاره شده است: مبنای مسئولیت، آگاهی نیست، بلکه توانایی انسان است. از تو نمی‌پرسند: چرا توانا نیستی، ولی می‌پرسند که چرا آگاه نشده‌ای؟

مسئولیت بر اساس آزادی است و آزادی انسان بر اساس ترکیب کامل و این تسویه است و در ترکیب، اصالت با اجزا نیست و روبنا و زیربنا معنا ندارد. در ترکیب، اصالت با ترکیب است و این ترکیب، مبنای آزادی است.

آزادی انسانی بر اساس شناخت نیست. آگاهی از جبرها و قانون‌مندی‌ها، یک مرحله دیگر از آزادی را در برابر طبیعت و جامعه به دنبال می‌آورد، ولی آزادی انسانی ما وابسته به این تسویه و ترکیب است. اگر این ترکیب در انسان نبود، هم‌چون دیگر رفقای جنگلی، آن حرکت علمی و حرکت‌های دیگر در انسان شکل نمی‌گرفت: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ * الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ * فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ»^{۵۰}

تعدیل انسان پس از مرحله تسویه و همراه چنین ترکیبی است و این ترکیب در صورت‌های مختلف و همراه اندازه‌ها و تقدیرهای مختلف پابرجاست. و در هر صورتی تحقق دارد؛ چون رابطه این نیروها مهم است، نه اندازه آنها. ترکیب آنها اصالت دارد، نه تقدیر و اندازه‌هایشان و به دنبال چنین «تسویه» و «تعدیل» و «ترکیبی»، «بلوغ» و «وجدان» و «آزادی» انسان شکل می‌گیرد.

بگذار همین جا پروندهٔ کهنه جبر و اختیار را هم بگشاییم تا شاید برای همیشه مختومه‌اش کنیم.

عده‌ای می‌گویند: ما درست همان‌گونه هستیم که محیط اجتماعی و ضرورت تاریخی و عوامل طبیعی و زمینه وراثتی و تربیتی برای ما ساخته‌اند. اینها قالب‌هایی هستند که ما را در خود گرفته و جلوتر از انتخاب ما در ما جریان داشته‌اند. فرهنگ ما، عادت‌ها و سنت‌های ما، حتی ژست‌های ما و زبان و کلمه‌های ما، آنهایی هستند که از پیش برای ما تعیین شده‌اند. جغرافیا بر پوست و گوشت ما و وراثت بر سلول و خون ما و تربیت و آموزش‌ها، بر روح و روان ما هنگامی هجوم آورده‌اند که ما پاسداری و دفاعی نداشته‌ایم.

اصولاً ترکیب وجود ما، از حواس و احساسات، هوش و حافظه، نتیجه‌گیری و سنجش و بهترطلبی و بیشترطلبی و... بدون مشورت ما، بدون حضور ما و بدون خواست ما صورت گرفته است. اینها همه و همه از محافظت نظام علیتی برخوردارند و با قانون‌های حساب شده، همراهند. از همین روست که عده‌ای، انسان را محکوم و مجبور می‌دانند: به دلیل نظام علیتی؛ به دلیل علم الله و به دلیل ارادهٔ الله.

می‌گویند: اگر این کار را خدا خواسته است، پس مجبور بوده‌ام و اگر نمی‌خواسته است که نمی‌توانم بیاورم.

می‌گویند: این کارها از پیش تنظیم شده است و خدا به آنها علم دارد. «گر می‌نخورم، علم خدا، جهل بود».

و می‌گویند تمام هستی از نظام علیتی برخوردار است و هیچ جهت ندارد که انسان را از آن جدا کنیم.

در برابر اینها، دسته دیگری معتقد به آزادی انسان هستند:
 به دلیل پشیمانی؛ به دلیل مجازات‌ها و به دلیل حیرت و تردد.
 می‌گویند اگر ما آزاد و خود سر نبودیم، نمی‌توانستیم پشیمان
 بشویم یا دیگران را مجازات کنیم و برایشان جرمی معتقد باشیم و
 نمی‌توانستیم که متحیر بمانیم.
 این‌که گویی این‌کنم یا آن‌کنم

خود، دلیل اختیار است ای صنم
 بی‌شک، انسان جبرهای درونی و بیرونی دارد. چه کسی می‌تواند
 اینها را نفی کند؟ چه کسی می‌تواند محکوم بودن و مجبور بودن خود
 را در این قسمت‌ها و در برابر این جبرها ندیده بگیرد؟ اینها پیش از
 ما، بدون آگاهی ما و بدون خواسته ما جریان داشته‌اند و به ما شکل
 داده و در ما اثر گذاشته‌اند تا آن‌جا که بسیاری از حقوق‌دانان برای
 مجرم، مجازات را ظلم می‌شمارند و می‌گویند مجرم دارای کروموزم
 اضافی است و مریض است و باید مداوایش کرد، نه مجازات!

بسیاری از حقوق‌دانان نیز «محیط» را در جرم‌زایی و جرم‌زدایی
 مؤثر می‌دانند و «محلله‌های پایین شهر» را مثال می‌زنند. همان‌طور که
 در ماتریالیسم، روابط تولید و در روان‌شناسی «فروید»، عقده‌های
 جنسی، در انسان و حالت‌های او مؤثر قلمداد می‌شوند.

این جبرها و نظام علیتی، دانشمند فیلسوفی مثل «ماکس پلانگ» را
 در «علم به کجا می‌رود» به حیرت می‌کشاند که بین نظام علیتی و
 اخلاق، کدام را انتخاب کند.

با وجود این همه جبر، آیا احساس آزادی، بیش از یک خیال، یک وهم، یک رؤیا، می‌تواند باشد؟ چگونه انسان می‌تواند از این همه جبر آزاد بشود؟

در جواب اینها باید گفت: این درست است که انسان همراه جبرهاست یا اینها از پیش، او را شکل داده... و قالب‌گیری کرده‌اند. این درست است که اینها در او مؤثر هستند، هم تاریخ و هم جامعه و هم محیط و هم وراثت و هم تربیت. با این حال، نکته این جاست که اینها رابطه مکانیکی و یک‌طرفه با هم ندارند، بلکه رابطه این‌همه با یک‌دیگر متقابل است و انسان از ترکیب این جبرها و در تضاد این جبرها، به آزادی می‌رسد. انسان، گرچه مجبور است، ولی محکوم نیست. اگر انسان یک پا داشت و این پا یک مصرف داشت یا اگر او از یک جبر و یک علیت الهام می‌گرفت، دیگر مسئله‌ای نبود و رؤیای آزادی تعبیری نداشت، ولی ترکیب استعدادهای انسان و رابطه این جبرها به گونه‌ای است که انسان به آزادی می‌رسد و به نقد خویش می‌پردازد و در برابر تمام آنچه به او راه یافته و هجوم آورده است، سنگر می‌گیرد و عصیان می‌کند.

ترکیب استعدادهای انسان هم شخصیت و «من» او را می‌سازد که می‌گویی مال من و روح من و خود من و هم او را به آزادی می‌رساند و هم کار او را مشخص می‌کند و نقش او را نشان می‌دهد.

هماهنگی نیروهای درونی تا حدی است که نیروها و جبرهای بیرون را هم تسخیر می‌کند. فکر با حرکت جبری خودش از تجربه‌های حسی، شناخت‌ها را به دست می‌آورد و جدیدها را کشف

می‌کند. عقل هم به گونه‌ای جبری، این شناخت‌ها و این جدیدها را می‌سنجد و بر آنها نظارت می‌کند.

بهبترطلبی انسان او را به سوی بهترهای سنجیده شده می‌کشاند و انسان حرکتش را شروع می‌کند و از آنچه تا امروز با آن بوده است، آزاد می‌شود. این آزادی و حرکت از ترکیب و هماهنگی این استعدادها به دست می‌آید و با همین نظارت و کشف همین قانون‌ها و راه‌هاست که انسان بر تاریخ و طبیعت و جامعه هم مسلط می‌شود و از جبر آن همه می‌رهد.

«وراثت، تربیت، محیط، جامعه، تربیت و تاریخ» در انسان نیروها و شکوفه‌هایی می‌آورند و انسان با «نظارت دوم عقل» - نظارت بر هدف‌ها - این تأثیرها را کنترل می‌کند و آنها را می‌سنجد و از میان آنها انتخاب می‌کند. انسان در استعدادها و نیروها، مجبور است و در آزادی و اختیارش هم مجبور. او نمی‌تواند آزاد نباشد و نمی‌تواند اختیار نداشته باشد. این استعدادها و این اختیارها از پیش در او نقش داشته‌اند، ولی این استعدادها یک مصرف ندارند و یک راه برایشان نیست و انسان می‌تواند به آنها جهت بدهد.

این آزادی و انتخاب انسان، نتیجه ترکیب جبرهای درونی اوست و این آزادی، او را به علم و کشف قانون‌های حاکم و طبیعت و تاریخ و محیط می‌رساند. با کشف این قانون‌ها، انسان به تسخیر آنها و سپس به تغییر آنها مایل می‌شود. آزادی انسان نه به دلیل علم و آگاهی و درک ضرورت‌ها و جبرهاست، بلکه ناشی از ترکیب استعدادهای اوست. این ترکیب است که در او خودآگاهی را می‌آورد و او را به

علم می‌رساند.

انسان از دو جبر - «جبر در استعداد و جبر در اختیار» - برخوردار است و از یک آزادی؛ «آزادی در مصرف و عمل». معنای این آزادی هم این نیست که انسان به هر چه بخواهد، می‌رسد؛ چون دیگرانی هم در میان هستند و رابطه‌های متقابل هم هست و چه بسا آزادی‌های دیگر، مانع کار او شوند و سنگ چرخ او، همین است که درگیری‌ها و مبارزه‌ها به وجود می‌آید و همین است که آزادی، زمینه بغی و ظلم می‌شود و باعث اختلاف و خون‌ریزی و فساد.

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ﴾^{۵۱}

فرشته‌ها از پیش‌ترها، با آزادی انسان و خلقت عظیم او، این خون‌ریزی و فساد و آفرینش را حدس زده بودند و در داستان آدم می‌بینیم که این انسان همیشه آزاد است و حق انتخاب دارد و حتی پس از انتخاب می‌تواند دوباره عصیان کند و پس از عصیان می‌تواند دوباره باز گردد که: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى * ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى»^{۵۲}.

این انسان با این آزادی کارش قابل پیش‌بینی هم هست؛ چون این انسان آزاد، در راهی گام برمی‌دارد که حساب شده است. اگر منحرف شود، به بن‌بست می‌رسد و نابود می‌شود و اگر در راه باشد، به نتیجه‌ها و بهره‌ها دست می‌یابد و در این سطح، انسان به «جبر سوم»

می‌رسد و همراه سه جبر می‌شود و یک آزادی:

– جبر استعدادها: که همان تقدیر و اندازه‌گیری‌های الله است: «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»^{۵۳}، «وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ»^{۵۴} و «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»^{۵۵}.

ما این اندازه‌ها و تقدیرها را در تمام هستی از اکسیژن فضا گرفته تا مقدار گلبول‌های خون می‌توانیم ببینیم.

– جبر در اختیار و آزادی: که نتیجه این تقدیر و ترکیب و تقویم است. «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^{۵۶}؛ بهترین قوام دادن و به پا داشتن در انسان بوده با استعدادها و پاهای گوناگون.

– جبر در مسیر و در صراط: که همان سنت‌های حاکم بر هستی و جامعه انسان است. «سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»^{۵۷}، «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»^{۵۸}.

در این سطح، به عمق آن کلام پی می‌بریم که: «لا جبر و لا تفویض بل أمر بین الأمرین...»^{۵۹}. نه جبر است، نه آزادی که هر دوی اینهاست. هم جبر است و هم آزادی؛ جبر در استعدادها، جبر در اختیار و جبر در مسیر، اما آزادی در مصرف و عمل. با این توضیح، به جواب نظام علیتی و علم و اراده خدا هم می‌رسیم؛ چون خداوند اراده کرده است که ما با اختیار باشیم و با اختیار، خوبی یا بدی را به جا آوریم. اراده او به عمل و اختیار ما تعلق می‌گیرد، نه به عمل تنها و این است که ما مجبوریم با اختیار باشیم. هم‌چنین او می‌داند که من این کارها را با اختیار انجام می‌دهم.

راجع به علم بگویم که علم او مثل علم ما نیست؛ چون علم ما پیش بینی است، اما علم خدا، پیش بینی نیست، بلکه آگاهی است؛ چون او نامحدود است و نتیجه نامحدودی، احاطه است و نتیجه احاطه، حضور و نتیجه حضور، آگاهی. چون نامحدود است، پس آگاه است و همراه تمام هستی حضور دارد: «هُوَ مَعَكُمْ» و این است که «يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى»؛^۶ پنهان و پنهان تر را می شناسد.

ما نظام علیتی را می پذیریم، ولی نکته این است که انسان یک علیت ندارد. ترکیب جبرها و علیت‌ها او را به آزادی می‌رساند. ترکیب استعدادها، انسان، او را آزاد می‌کنند، هم از جبرهای بیرونی و هم از جبرهای درونی.

انسان اگر گرفتار یک جبر بود، محکوم می‌ماند، ولی همراه جبرهای متعدد به آزادی می‌رسد و این آزادی، نه بر اساس درک ضرورت‌ها و علم به جبرهاست، بلکه علم و آگاهی انسان، خود، نتیجه عامل دیگری است که همان عامل آزادی می‌شود.

دوم. ضرورت حرکت

این ترکیب، جریان انسان و تحرک انسانی را توضیح می‌دهد. نیروی کنجکاوی، فکر را به جریان می‌اندازد و فکر از معلوم‌ها به مجهول‌هایش می‌رسد. گسترش علوم، دریچه‌های تازه‌ای را به روی او باز می‌کند و او به سوخت تازه و مرکب تازه و خانه تازه دست می‌یابد. سپس عقل این سوخت‌ها و مرکب‌ها و... را با قدیمی‌ها می‌سنجد و بهترین را نشان می‌دهد. سپس غریزه بهترطلبی و جلب

نفع، ضامن اجرای این سنجش و انتخاب می‌گردد و در نتیجه، حرکت شروع می‌شود.

فکر بر عقل و عقل بر غریزه اثر می‌گذارد. با این تضاد و رقابت، حرکت آغاز می‌شود و زندگی انسان از جبر غریزه آزاد می‌شود و حرکت تاریخی‌اش را شروع می‌کند. هم‌چنین در زندگی فردی، فکر، معبودها و محبوب‌های تازه‌ای پیدا می‌کند و عقل آنها را می‌سنجد و بهترین و زیباترین و کامل‌ترین را مشخص می‌کند. سپس غریزه جلب نفع و بهترطلبی انسان، او را عاشق بهترها می‌سازد و بت‌های سابق و محبوب‌های کوچک‌تر را می‌شکند و رها می‌کند و در نتیجه، حرکت و رشد روحی انسان آغاز می‌شود.

ما از رقابت و تضاد استعدادهای انسان می‌یابیم که کار انسان، حرکت است و همین ترکیب است که آدمی را به رفتن، راضی نشدن و نماندن دعوت می‌کند تا حدی که حتی با تنوع‌ها و نقش‌ها هم ارضا نمی‌شود و چنین است که حتی خوردن و خوابیدن و رفت آمد‌هایش باید حرکت باشند و تحرک، نه تنوع؛ که تحرک، پله‌ها را زیر پا گذاشتن است و تنوع در یک پله چند جور ایستادن. همین ترکیب و ساخت انسان است که او را از بازیگری و بازیچه ماندن و تماشاچی شدن رم می‌دهد. البته انسان، آزاد است که بماند و نرود، ولی در ماندن باید خستگی، وازدگی را هم تحمل کند تا حدی که نتواند حتی یک لحظه خلوت و سکوت داشته باشد؛ چون در سکوت و خلوت، سؤال‌ها و آشفتگی درون، مبهوتش می‌کنند و به جنونش می‌کشند. پس مجبور است فریاد بزند، ساز بگیرد، شلوغ کند و خود

را در شلوغی‌ها گم کند و این را با نشاط و سرزندگی و شادابی اشتباه بگیرد. ولی این نشاط نیست، بلکه التهاب پیچیده انسانی است که نمی‌خواهد سوختش را با ساختش هماهنگ کند. این نشاط نیست، بلکه صدای شکستن ماشینی است که با آب، راهش انداخته‌اند و اینها نشاط نیست، که فرو ریختن انسانی است که خودش را تحمل ندارد. اکنون که کار انسان، حرکت است، پس به ناچار جهتی دارد و محرکی. جهت حرکت ما چه چیز می‌تواند باشد؟ آیا جهتی پایین‌تر از ما یا برابر ما یا عالی‌تر؟

پایین‌تر، تنزل است و برابر، تنوع است و به ناچار، عالی‌تر می‌تواند جهت من باشد و ناچار کار من می‌شود حرکت و رشد و در نتیجه، دنیا می‌شود راه: «فخذوا من ممرکم»^{۶۱} و کلاس و کوره، نه آخور و خوابگاه و عشرتکده و به همین دلیل که در راه نمانیم، زیر پای ما را داغ می‌کنند و با ضربه‌ها، ما را به جریان می‌اندازند و به همین دلیل، دنیا با غم و درد پیچیده شده است: «دارٌ بالبلاء محفوفة»^{۶۲}.

با این دید، کار انسان می‌شود حرکت و رشد؛ حرکت به سوی عالی‌تر. باید پرسید چه کسی عالی‌تر از انسان است و برتر از او؟ لابد کسی که بر او حکومت دارد و بر او حاکم است. در این حد، به این سؤال می‌رسیم: چه کسی بر من حکومت دارد؟ چه کسی بر ما حاکم است؟

به باور مارکسیست‌ها، قانون‌های دیالکتیکی و طبیعی و تکاملی، جهت حرکت آنها می‌شود. «شناخت قانون‌ها و بهره‌برداری از آنها»، عامل تسخیر و حتی تغییر است. مارکس می‌گفت که شناخت جهان،

مهم نیست، بلکه مهم، تغییر آن است. اما ما توضیح دادیم که قانون‌ها، خود، محکوم هستند و تنظیم‌کننده و کنترل‌کننده را نشان می‌دهند و ما می‌بینیم که قانون‌های هستی تا حدودی مسخر انسان هم هستند. پس چگونه می‌توانند حاکم بر او باشند و جهت حرکت او؟

به همین دلیل، جهت حرکت انسان، حاکمی است که محکوم نیست و محدود نیست و نیازمند نیست. از این رو، نقش انسان، بهره‌برداری به خاطر رفاه نیست، بلکه نقش او «خلافه الله» و خلافت حاکم بر هستی است؛ یعنی بهره‌برداری از نظم و قانون و هماهنگ کردن این بهره‌برداری با هدف و برای رشد.

حرکت و رشد، مسائلی را مطرح می‌کنند که عبارتند از:

جهت حرکت: «اللَّهُ» ﴿إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^{۶۳}

صراط مستقیم: نزدیک‌ترین راه تا رشد استعدادها: «توحید»،

«عبودیت» و «اتباع».^{۶۴}

مرکب‌هایی برای رسیدن: «فکر»، «عقل»، «عشق و ایمان»، «فشار و

بلا»، «عجز» و «اعتصام».^{۶۵}

راهبر: «رسول» و «امام».

منزل‌ها: «رحم»، «دنیا»، «قبر یا برزخ»، «بهشت»؛ که بهشت، منزل

است، نه مقصد.^{۶۶}

روش حرکت: «شرایع و احکام» و «نظام‌ها و قانون‌ها».

با تفکر در استعدادهای انسان به همه اینها می‌رسیم و ارتباط و

هماهنگی آنها را حس می‌کنیم. با این تفکر، عظمت استعدادهای او را

می‌یابیم و به کار عظیم او می‌رسیم که رفاه نیست و خوشی نیست،

بلکه رشد و خوبی است؛ چون خوشی با خوبی تفاوت دارد. دارو برای مریض، خوب است، اما خوش نیست.

با این دید، ملاک‌ها و ارزش‌ها نیز دگرگون می‌شوند. ما امروز با ملاک رفاه و معیار خوشی به هر برخورد و هر حادثه و هر مسئله‌ای نگاه می‌کنیم و تمام کارهای ما با این ملاک می‌خواند. هنگامی که کار انسان، حرکت و رشد باشد، انسان هر چیز را با این ملاک می‌سنجد: «دوستی‌ها و دشمنی‌ها»، «قطع‌ها و وصل‌ها»، «شغل‌ها و هدف‌ها» و...^{۶۷}

انسان با این شناخت می‌خواهد تمام استعدادهای خود را بارور و تمام سرمایه‌هایش را زیاد کند. انسان می‌خواهد خودش را زیاد کند، نه ثروت و قدرت و علمش و در این سطح است که می‌تواند ثروت و قدرت و علم را جهت بدهد و از آنها به خوبی بهره بردارد. می‌تواند امیر باشد و می‌تواند از اسارت‌ها آزاد شود.

من هنگامی که عظمت خودم را شناختم، دیگر به کم قانع نمی‌شوم و از اسارت‌ها آزاد می‌گردم. همان‌طور که با شناخت عظمت خودم، از اسارت توپ‌ها و عروسک‌هایم رها شدم.

سوم. نیازها

باز همین ترکیب انسانی است که آدمی را با نیاز آشنا می‌سازد و در او همت سبز می‌کند تا بیشتر از آنچه دارد، بخواهد و حرکت کند و به کم قانع نباشد.

چهارم. حرکت تاریخی

همین ترکیب انسان، عامل تولید و عامل حرکت تاریخ و جامعه انسانی نیز به شمار می‌رود.

پنجم. خودآگاهی

با این ترکیب، انسان می‌تواند به خودش آگاه شود. ترکیب استعدادهای انسان، شخصیت و «من» او را می‌سازند که می‌گویی مال من، روح من و خود من و همراه همین ترکیب است که انسان به خصلت وجدان می‌رسد که وجدان همین ساخت و ترکیب انسان است و کسی که به خودش آگاه شد، می‌تواند:

۱. خودش را کشف کند؛

۲. استخراج کند؛

۳. شکل بدهد؛

۴. رهبری کند و جهت بدهد.

انسان این چهار مرحله را همراه دارد و برای نظارت و رهبری بر خویش امکانات دارد و این رهبری، نه بر اساس هوس، که بر اساس هدف شکل می‌گیرد. این هدف با توجه به قدر و ترکیب انسان و با توجه به ضرورت‌ها و قانون‌مندی‌های جهان و جامعه انتخاب می‌شود. انسان با این ترکیب و تقدیر و وضعیت، با هستی، جهان، جامعه و خودش رابطه دارد. انسان در نظام زندگی می‌کند. او در هر حرکتش، با تمام جهان، تمام نسل‌ها، تمامی خودش و استعدادهایش رابطه دارد. یک عمل ساده او از این همه می‌گذرد و عبور می‌کند.

انسانی که این همه رابطه دارد - با خودش و نیروهایش، طبیعت و اشیا، جامعه و انسان‌ها، امت‌ها و ملت‌ها - در دنیای رابطه‌ها نمی‌تواند ولن‌گار و بی‌تفاوت باشد.

او در هر رابطه، به ضابطه احتیاج دارد و فکر و عقل و علوم انسان هنوز از این رابطه‌ها^{۶۸} خیر ندارند که ضابطه بگذارند و غریزه او هم قدرت غریزه حیوانات را ندارد که او را رهبری کند. این است که وحی مطرح می‌شود و ضرورت پیوستن به وجودی که بر جهان احاطه دارد، لمس می‌گردد. وجودی که با درک وضعیت خودم، او را درک کرده بودم. وجودی که یافته بودم، باید حاکم وجود من باشد و نیز انتخاب نهایی من. با این دید، خدا، انتخاب انسان است، نه تحمیل به او.

این لج‌بازی با خدا از حماقت آدم‌هایی ناشی می‌شود که نه خود را یافته‌اند و نه رابطه‌های عظیم خود را و نه خدا را که از خودشان به آنها نزدیک‌تر است.

ششم. نظارت و رهبری بر خویش

انسان‌ها با این که با اندازه‌ها و تقدیرهای گوناگون همراهند و حتی خطوط انگشتشان و حتی وضع موهایشان برابر و مانند هم نیست، ولی همه در ترکیب، با هم برابرند و رابطه این اندام‌ها در آدم‌های گوناگون، یکی است. به همین دلیل، همه با این که در استعدادها و امکانات، متفاوتند، ولی در جهت دادن و رهبری کردن، برابر و مساویند. بر فرض که محیط، وراثت و تربیت و غذا و... در انسان‌های مختلف، امکانات و استعدادها مختلف آورده باشد، ولی هنگامی که این ترکیب تعقل و سنجش را پیدا می‌کنند، آن وقت به مرحله نظارت و رهبری می‌رسند و با توجه به این نکته که «نسبت‌ها و سعی»، مطرح

است، نه عمل و کار و نه سرمایه و توان، برابری آنها بهتر مشخص می‌شود؛ چون تقدیر در «شغل» و «عمل» دخالت دارد، نه در نقش و هدف و جهت‌دادن‌ها و نظارت‌ها.

با توجه به اصل ترکیب، نارسایی و محدودنگری مکتب‌های گوناگون که هرکدام به یک جزء از انسان اصالت داده‌اند، مشخص می‌شود و این نکته باز می‌شود که هستی اصیل انسانی، نه در توانایی و امکان و نه در عمل و کار او، بلکه در «سعی» و «نظارت» اوست.

هستی انسانی حتی در صورت ابتدایی‌اش از هستی سنگ و کلم و گربه جداست و انسان از ترکیبی برخوردار است که در دیگر چیزها نیست و هستی انسانی در صورت نهایی‌اش، به این نظارت مداوم و حکومت بر محرک‌ها و حرکت‌هایی وابسته است که انسان در هر لحظه می‌تواند داشته باشد. به رهبری کردن و جهت‌دادن به عمل‌ها و سعی‌ها وابسته است و به انتخاب بهترین عمل از میان امکانات موجود و حرکت‌های ممکن. انسان بودنش با بودن‌های سنگ و کلم و موش و گربه تفاوت دارد و شدنش، وابسته به نظارت و رهبری مستمرش بر محرک‌ها و بر حرکت‌های بی‌شمارهٔ اوست.

همان‌طور که گذشت، کسی که به خودش آگاه شد، پس از کشف خودش و استخراج و شکل‌دهی، به رهبری و جهت‌دادن می‌پردازد و برای نظارت و رهبری بر خویش امکانات دارد و این رهبری، نه بر اساس هوس، که بر پایه هدف شکل می‌گیرد و این هدف با توجه به قدر و ترکیب انسان و با توجه به ضرورت‌ها و قانون‌مندی‌های جهان و جامعه انتخاب می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

۱. این فصل، در حقیقت، برگرفته از نوشته استاد در جلد ۵ روش نقد (نقد اگزستانسیالیزم، ص ۸۲ - ۱۰۹) است که با حذف و اضافات و توضیحاتی از این‌جانب یا برخی دیگر از نوشته‌های ایشان همراه شده است.
۲. نک: علی صفایی حائری، روش نقد، ج ۵، ص ۸۳.
۳. سوره ابراهیم، آیه ۱۰.
۴. مفاتیح الجنان، دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه (دعای عرفه).
۵. همان.
۶. همان.
۷. نک: تطهیر (سوره توحید).
۸. نک: وصیت‌نامه استاد.
۹. سوره انعام، آیه ۱۲.
۱۰. بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۹۹؛ ابن ابی‌الجمهور احسائی، عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۲.
۱۱. سوره روم، آیه ۸.
۱۲. نک: نامه‌های بلوغ، ص ۲۵.
۱۳. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۶.
۱۴. سوره سبأ، آیه ۴۶.
۱۵. سوره روم، آیه ۸.
۱۶. نهج‌البلاغه، خطبه ۱.
۱۷. نک: مسئولیت و سازندگی؛ درس‌هایی از انقلاب (دفتر اول).
۱۸. سوره یس، آیه ۶۰.
۱۹. سوره حجر، آیه ۹۹.
۲۰. سوره تکوین، آیات ۵ - ۶.
۲۱. آقا بزرگ تهرانی، الدرریمه، ج ۲۳، ص ۱۵۰؛ نک: انسان در دو فصل.
۲۲. برای تفاوت‌های درک بلاواسطه و با واسطه به کتاب‌های منطبق مراجعه شود.

۲۳. در این جا باید میان جهان و هستی، میان عالم و وجود فرق بگذاریم. می‌گوییم: «آب هست، سنگ هست، حسین هست...». در این سه جمله، یک نقطه اشتراک وجود دارد که در تمامی پدیده‌ها همین نقطه اشتراک هست. آن قدر مشترکی که در تمامی پدیده‌ها وجود دارد، هستی نامیده می‌شود، ولی با این‌که هستند، با هم تفاوت‌هایی دارند. آب و سنگ و حسین با هم فرق دارند. فرق اینها از حدود و مرزهای هستی آنها برخاسته است که در اصطلاح به آن ماهیت می‌گوییم و این هستی‌های محدود را جهان، عالم، پدیده می‌خوانیم. (ر. ک: تطهیر، تفسیر سوره توحید)

۲۴. فیض کاشانی، تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۹۲.

۲۵. سوره طه، آیه ۸۴.

۲۶. سوره واقعه، آیات ۱۰ - ۱۱.

۲۷. سوره نجم، آیه ۳۹.

۲۸. سوره انسان، آیه ۲۲.

۲۹. سوره بقره، آیه ۳.

۳۰. سوره ابراهیم، آیه ۷.

۳۱. سوره یس، آیه ۶۸.

۳۲. «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» (سوره توحید، آیه ۴): «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (سوره شوری، آیه ۱۱).

۳۳. «اللَّهُ الصَّمَدُ» (سوره توحید، آیه ۲): «وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (سوره فاطر، آیه ۱۵).

۳۴. «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» (سوره توحید، آیه ۳): «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (سوره حدید، آیه ۳): «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ» (سوره حدید، آیه ۴). نک: تطهیر (سوره توحید).

۳۵. «هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (سوره توحید، آیه ۱).

۳۶. درباره زیبایی و این‌که ذوقی نیست و ردّ حرف راسل، در قسمت زیبایی جهان اشاره خواهد شد.

۳۷. «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (سوره ق، آیه ۱۶).

۳۸. «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» (سوره انفال، آیه ۲۴).

۳۹. اشاره به آیه نور (آیه ۳۵) سوره نور.

۴۰. «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۹۹؛ عوالمی اللسانی، ج ۴، ص ۱۰۲).

۴۱. «بِسْمِ اللَّهِ» با علامت الله خودم را علامت می‌گذارم. «الرَّحْمَنُ» که او می‌دهد، اما دیگران می‌گیرند. او بخشنده است و دیگران مصرف‌کننده استعدادها می‌باشند. بت‌های دیگر از نفس و خلق گرفته تا دنیا و شیطان به من چیزی نمی‌دهند. «الرَّحِيمُ» و اگر بدهند، این بخشش از روی رحمت نیست. اینها رحیم نیستند. می‌دهند تا بیشتر بگیرند. علوفه می‌دهند تا از شیر، کشک و پشم ما استفاده کنند. در نتیجه، اینها سزاوار ستایش و سپاسی نیستند و تمام سپاس‌ها برای الله است. «الْحَمْدُ لِلَّهِ» که با بخشش (رحمانیت) و رحمتش (رحیمیت) به رشد و تربیت ما می‌پردازد. او رب است، آن هم نه در یک مرحله و نه برای یک محدوده و یک عده که برای همه و تمام هستی (رب العالمین).

«الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» این الله با این بخشش و محبت و تربیتش، شاکر هم هست. کسانی که پرورش او را بپذیرند و بهره بگیرند و در راه مصرف کنند، به بخشش‌ها و رحمت‌های دوباره و محبت‌های بیشتر می‌رسند. «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» او با تمام این بخشش‌ها، دست خالی نمی‌شود و مالکیت او محدود نیست. او مثل ما نیست که با بخشش‌ها از مالکیت کنار برود. ما تا لحظه‌ای مالک هستیم که نبخشیده‌ایم. اما او پس از بخشش‌ها هم مالک است و این مالکیت ادامه دارد. او هم مالک یوم العطاست و هم مالک یوم الجزاء؛ که محدود نیست. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» و با این توصیف و ارزیابی معبودها، انتخاب آن آسان می‌شود و مشخص که «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» فقط تو را می‌پرستیم. (روشن برداشت از قرآن، ص ۹۲)

۴۲. «الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»؛ «کسانی که از محبت به خدا برخوردارند از بالاترین عشق‌ها برخوردارند» (سوره بقره، آیه ۱۶۵).

۴۳. ما برای اثبات معاد و برانگیخته شدن انسان این‌گونه شروع می‌کنیم که: «معاد هست. پس انسان برانگیخته می‌شود»، اما قرآن به عکس شروع می‌کند که: «لَقَدْ

خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» (سوره تین، آیه ۴). انسان از استعدادهای عظیم و بهترین ترکیب برخوردار است. پس حتماً معادی هست و انسان نمی‌تواند ادامه خود را تکذیب کند؛ «فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ» (سوره تین، آیه ۷). در سوره روم نیز آمده است که «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ» (سوره روم، آیه ۸). تفکر در انسان و درک بلاواسطه او، انسان را به هدف‌مندی (حق) و زمان‌مندی (اجل) عالم و استمرار و ادامه خود تا دیدار و لقای خداوند می‌رساند.

۴۴. ماکس پلانگ در «علم به کجا می‌رود»، نمی‌تواند نظام علیتی را در انسان ببیند؛ زیرا زیربنای اخلاق به هم می‌ریزد. با این توضیح، مسئله حل می‌شود؛ چون علیت متضاد آزادی را به وجود می‌آورد. (نک: روش نقد، ج ۲، ص ۲۷)

۴۵. سوره انفطار، آیه ۸.

۴۶. سوره نساء، آیه ۶.

۴۷. سوره قصص، آیه ۱۴.

۴۸. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۴۹. امامی شیخ مفید، ص ۲۹۲؛ بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۷۸ و ج ۲، ص ۲۹؛ نک: مسئولیت و سازندگی، ص ۲۷ (پاورقی).

۵۰. سوره انفطار، آیات ۶ - ۸.

۵۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳.

۵۲. سوره طه، آیات ۱۲۱ - ۱۲۲.

۵۳. سوره طلاق، آیه ۳.

۵۴. سوره رعد، آیه ۸.

۵۵. سوره قمر، آیه ۴۹.

۵۶. سوره تین، آیه ۴.

۵۷. سوره احزاب، آیه ۶۲.

۵۸. سوره فاطر، آیه ۴۳.

۵۹. شیخ صدوق، الهدایه، ص ۱۸.

۶۰. سوره طه، آیه ۷.

۶۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۳.
۶۲. همان، خطبه ۲۲۶.
۶۳. سوره بقره، آیه ۱۵۶.
۶۴. ﴿قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (سوره انعام، آیه ۱۶۱)؛ ﴿وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾ (سوره یس، آیه ۶۱)؛ ﴿وَاتَّبِعُونْ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾ (سوره زخرف، آیه ۶۱).
۶۵. ﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (سوره حج، آیه ۵۴)؛ ﴿وَمَنْ يَعْصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هَدَىٰ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (سوره آل عمران، آیه ۱۰۱). از این مراحل در کتاب «صراط» به تفصیل گفت و گو شده است.
۶۶. ﴿حَنَاتُ الْفُرْدَوْسِ نُزُلًا﴾ (سوره کهف، آیه ۱۰۷).
۶۷. ملاک اول، ملاک «رشد» است و ملاک بعد، ملاک «توحید» است که در انسان حاکمی جز الله نباشد؛ چون بودن با غیر او خسارت است و رشد نیست. ملاک سوم، ملاک «اهمیت» است که حادثه‌ها را با آن می‌سنجند و هنگام تزامم با آن انتخاب می‌کنند و ملاک آخر، ملاک «صعوبت» است؛ که: «أفضل الأعمال أحمرها» (بحار الانوار، ۶۷، ص ۱۹۱). (نک: مسئولیت و سازندگی، ص ۱۵۵، پاورقی)
۶۸. علوم تجربی، بر فرض که وضعیت غذا و آب و مسکن را نشان دهند. نمی‌توانند آثار و روابط اینها را با انسان مقدر مستمر مترابط با عوالم معلوم و مجهول و محتمل را توضیح بدهند و باید و نباید و اعتبارات این راه بلند و این انسان مستمر را که از حوزه تجربه بیرون است، مشخص کنند که در مجموعه‌های مترابط، روابط مطرح است و روابط تنها در شهادت ما نیست که شهادت ما با غیب ما هم رابطه دارند. همین است که عالم به غیب و شهادت می‌خواهیم.
- به هر حال کسانی که علم را برای تأمین نیازهای انسان کافی می‌دانند و از دین نمی‌طلبند، هم از وسعت وجودی انسان و عظمت قدر انسان غافلند و هم از خاستگاه دین - که قدر و استمرار و روابط نامحدود این انسان، بزرگ‌تر از دنیا و جهان است - غافلند و هم از نارسایی امکانات حسی، فکری و عقلی و حضوری و قلبی و علمی این وجود برای این راه عظیم و سلوک مستمر غافلند. (نک: تطهیر با جاری قرآن، ج ۳، «جزء سی‌ام»، سوره ماعون، ص ۴۸۸ - ۴۸۹، پاورقی)

فهرست محصولات فرهنگی انتشارات لילה‌القدر

الف) آثار استاد علی صفایی حائری رحمته الله

آثار مکتوب

روش‌ها:

۱. مسئولیت و سازندگی: روش تربیتی اسلام.
۲. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ.
۳. روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن.
۴. روش نقد (جلد اول): روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها.
۵. روش نقد (جلد دوم): روش نقد مکتب‌ها: آزادی.
۶. روش نقد (جلد سوم): روش نقد مکتب‌ها: آگاهی و عرفان.
۷. روش نقد (جلد چهارم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل - مارکسیسم.
۸. روش نقد (جلد پنجم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل - اگزیستانسیالیسم.
۹. روش برداشت از نهج البلاغه: ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، روش برداشت از سنت.
۱۰. تربیت کودک: نقش معلم، روش تربیت، عوامل تربیت.
۱۱. خط انتقال معارف: روش تبلیغ و انتقال معارف بین نسل‌ها.

اعتقادی - کلامی:

۱۲. نامه‌های بلوغ: پنج نامه تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران‌های انتخاب و معیارها.
۱۳. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۱۴. اندیشه من: تحلیل و بررسی سه مذهب عاطفی، سنتی و اصیل.
۱۵. حیات برتر: معاد از منظر قرآن.
۱۶. نقدی بر هرمنوتیک: نقدی بر کتاب‌های (فلسفه دین) نوشته هاسپرز و (خدا در فلسفه) ترجمه خرماشاهی و (کتاب و سنت) نوشته مجتهد شبستری.
۱۷. از وحدت تا جدایی: درآمدی بر نقد آرا و اندیشه‌های دکتر عبدالکریم سروش.

دیداری تازه با قرآن:

۱۸. رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (نگرشی بر سوره عصر).
۱۹. صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و ... (نگرشی بر سوره حمد).

تفسیر قرآن:

۲۰. تطهیر با جاری قرآن (جلد اول): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت و ...
۲۱. تطهیر با جاری قرآن (جلد دوم): تفسیر سوره بقره.
۲۲. تطهیر با جاری قرآن (جلد سوم): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و ...
۲۳. تفسیر سوره قدر: شناخت قدر آدمی، طرح و برنامه ریزی با توجه به نعمت‌ها و ...
۲۴. تفسیر سوره توحید: طرح و تنظیم و تحلیل سؤال در رابطه با شناخت خدا، بررسی راه قرآن و راه‌های دیگر.
۲۵. تفسیر سوره کوثر: نسبت موقعیت و موضع‌گیری، موفقیت و پیروزی

امامت و ولایت:

۲۶. غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول ﷺ
۲۷. تو می‌آیی: حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار، جایگاه امامت و ضرورت امام و ...

نهج البلاغه:

۲۸. حکمت: توضیح کلام علی علیه السلام در شناخت قدر انسان در خطبه ۱۶ نهج البلاغه.
۲۹. روزگار ستمگر: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.

عاشورا:

۳۰. عاشورا: بررسی تحلیل‌های مختلف در زمینه حرکت امام حسین علیه السلام.
۳۱. وارثان عاشورا: اصرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر، وارثان عاشورا و...
۳۲. چهل حدیث از امام حسین علیه السلام: ترجمه و تفسیر چهل حدیث از ابا عبدالله علیه السلام.
۳۳. مروری بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت عاشورا.
۳۴. ذکر مصیبت ثارالله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین علیه السلام.

اجتماعی:

۳۵. بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، برده‌داری و ...
۳۶. نگاهی به تاریخ معاصر ایران: نقد موفقیت و عدم موفقیت دولت‌ها در ایران از قاجار تا پهلوی.
۳۷. پاسخ به پیام نهضت آزادی: نقد و بررسی موازین نهضت آزادی.
۳۸. روابط متکامل زن و مرد: حاوی مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی.

حکومت دینی:

۳۹. از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی.
۴۰. مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم علیه السلام.
۴۱. اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌های دینی و غیر دینی در طول تاریخ.

درس‌هایی از انقلاب:

۴۲. درس‌هایی از انقلاب (دفتر اول: انتظار): بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و تشکل.
۴۳. درس‌هایی از انقلاب (دفتر دوم: تقیه): مفهوم، اهداف، ابعاد، آثار، فقه، موارد، احکام.
۴۴. درس‌هایی از انقلاب (دفتر سوم: قیام): مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، مواع.

اخلاق و سلوک:

۴۵. نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی اسلام و تفاوت آن با نظام‌های اخلاقی دیگر.

۴۶. إخبات: آنچه انسان را به رحمت حق واصل می‌کند.
۴۷. فوز سالک: مبانی و مراحل و اهداف سلوک.

مسائل اسلامی:

۴۸. حقیقت حج: تحلیلی از مناسک حج.
۴۹. فقر و انفاق: دیدگاه اسلام نسبت به فقر و انفاق.

دعا:

۵۰. بشنو از نی: مروری بر دعای ابوحمزه ثمالی.
۵۱. روزهای فاطمه علیها السلام: شرح خطبه فدک حضرت زهرا علیها السلام در مسجد مدینه.
۵۲. دعا‌های روزانه حضرت زهرا علیها السلام: شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا علیها السلام.

حوزه:

۵۳. استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس دروس حوزوی.
۵۴. استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): جریان هنر در هنرمند و تاریخ، نظریه‌ها و...
۵۵. درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه جایگاه فقه و شئون فقیه.
۵۶. رکود فقه: روحانیت و حوزه، مشکلات و راه‌کارها

هنر و ادبیات:

۵۷. ذهنیت و زاویه دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی: نقد رمان‌های سووشون، کلیدر، رازهای سرزمین من و ...
۵۸. و با او با نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه اشعار: و با او با نگاه فریاد می‌کردیم، آرامش، تابوت و ...

یادها و خاطره‌ها:

۵۹. یادنامه: زندگی‌نامه، وصیت‌نامه و فهرست توصیفی آثار مرحوم صفایی.
۶۰. آیه‌های سبز: مجموعه‌ای از داستان‌های تربیتی برگرفته از کتاب‌های استاد.

نرم‌افزارهای صوتی

۱. شناخت: روش شناخت هستی و انسان و روش نقد شناخت‌ها.
۲. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.

۳. **تعلیم و تربیت:** سرمایه‌های انسان تربیت انسان قبل و بعد از بلوغ، تولد و تولید...
۴. **سیر و سلوک:** فوز سالک، اخبات، عرفان.
۵. **رشد و انحطاط:** عوامل رشد و انحطاط عوامل رکود و درمان آن در انسان.
۶. **قرآن:** روش برداشت از قرآن، تفسیر سوره‌های زمر، توحید و کوثر و ...
۷. **نهج البلاغه و روایات:** شرح خطبه‌های امام علی علیه السلام کیفیت مطرح کردن احادیث و ...
۸. **دعا و مناجات:** شرح و تفسیر دعا‌های عرفه، کمیل، ابوحمزه ثمالی، خمس عشر و ...
۹. **تاریخ:** روش تحقیق در تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ اسلام و ...
۱۰. **مدیریت و سازماندهی:** سازماندهی و تشکّل و مدیریت اسلامی.
۱۱. **اصول حاکم بر حرکت اباعبدالله علیه السلام:** و روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس و اصناف مردم (شرح خطبه ۳۲) محرم و رمضان ۷۴ هـ ش.
۱۲. **امام حسین علیه السلام و عاشورا:** همراه با حسین علیه السلام تصویری از شب عاشورا، زیارت عاشورا.
۱۳. **ذکر مصیبت حسین علیه السلام:** روضه‌های شب‌های محرم.
۱۴. **اضطرار به حجت:** انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... محرم و رمضان ۱۳۷۳ هـ ش.
۱۵. **احیاء امر:** ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت علیهم السلام محرم و رمضان ۱۳۷۷ هـ ش.
۱۶. **ولایت و امامت:** امامت، محبت ائمه اطهار، ولایت فقیه و ...
۱۷. **حکومت دینی:** بررسی مبانی، طرح‌ها و شبهات حکومت دینی، آسیب‌شناسی و درمان، محرم و رمضان ۱۳۷۵ هـ ش.
۱۸. **اهداف حکومت دینی:** به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف بین نسل‌ها. محرم و رمضان ۱۳۷۶ هـ ش.
۱۹. **مشکلات حکومت دینی:** بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا علیها السلام و خطبه فدک، بیانات اباعبدالله علیه السلام از مدینه تا کربلا. محرم ۱۳۷۸ هـ ش.
۲۰. **نقد و بررسی:** حجاب، فقر و انفاق، فرهنگ، مالکیت.
۲۱. **درس و بحث:** منطق، اصول، صرف و ...

نرم‌افزارهای تصویری

۱. **مبانی تفسیر:** بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن.
۲. **روابط متکامل زن و مرد:** ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد.
۳. **جمع‌ها و حاصل جمع‌ها:** تجمع‌ها و آثار و آفات آنها.

۴. ضرورت بعثت: رسالت، زمینه‌ها و اهداف آن و روش کار رسول ﷺ.
۵. روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.
۶. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ. سخنرانی در تالار وحدت سال ۱۳۶۰.
۷. عمل، زمینه‌ها، انگیزه‌ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه‌ریزی، زمینه‌ها و انگیزه‌ها.
۸. عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال.
۹. عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف‌ها و آسیب‌ها، نظارت‌ها و بحران‌های عمل.
۱۰. مشکلات حکومت دینی: یازده شب سخنرانی محرم ۱۳۷۸ ه. ش. مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و بدعت‌ها از دیدگاه امام علی علیه السلام در نهج البلاغه، شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا و شرح خطبه آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات اباعبدالله علیه السلام در مسیر مدینه تا کربلا و... .
۱۱. عصر انتظار: سرّ احتیاج به خدا و اضطرار به حجت در نگاه انسان امروز.
۱۲. وداع صفایی: مراسم تشییع و تدفین استاد.

ب) آثار دیگر نویسندگان

۱. انسان جاری (حدیث رویش و بالندگی انسان)، به قلم سیدمسعود پورسیدآقایی.
۲. دین و نظام‌سازی (در اندیشه استاد علی صفایی حائری)، به قلم سیدمسعود پورسیدآقایی.
۳. علی و جاری حکمت (ج ۱ و ۲): شرح چهل حکمت از نهج البلاغه به قلم سیدعبدالمجید فلسفیان.
۴. مشهور آسمان: مجموعه خاطراتی از زنده‌یاد علی صفایی به کوشش عزیزالله حیدری.
۵. اندیشه‌های پنهان (رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان)، به قلم علاءالدین اسکندری